

سیستم های منطقه ای پیشین

و

سیستم سرمایه داری

از: سمیرامین. برگردان: ب. کیوان

دنیای مدرن تصویری از تاریخ عمومی بدست می دهد که طبق آن سرمایه داری (اروپا) نخستین سیستم جهانی است که جهان را متحد کرده است. کم ترین چیزی که در این باره می توان گفت. این است که این عقیده مبتذل واقعیت را به غایت ساده می کند. به گمان من چنین عقیده ای محصول نمونه وار اروپا مرکز انگاری مسلط است. در واقع جامعه های پیشین در قرن شانزده به هیچ وجه از یکدیگر جدا نبودند، بلکه درون سیستم های منطقه ای (و شاید حتی سیستم جهانی) در رقابت بودند. کم بهادادن به این واقعیت محکوم کردن خود به در نیافتن پویایی دگرگونی درون این جامعه ها است. در عین حال، معتقدم که سرمایه داری نمایشگر گسستی کیفی در تاریخ عمومی مقارن سال ۱۵۰۰ میلادی است. از این رو، من نسبت به لزوم متمایز کردن ساختار یکپارچه شده سیستم جهانی سرمایه داری از عنصرهای پیش از سرمایه داری که در جامعه های پیشین و گاه در زمان های بسیار قدیم دیده می شود، اصرار می ورزم و به همین دلیل روی ویژگی اختلاف مرکزها - پیرامون های خاص سرمایه داری جهانی که به طور کیفی با شکل های پیشین قطب بندی تفاوت دارند، درنگ می کنم.

۱- ویژگی متفاوت سرمایه داری و شکل های پیشین اجتماعی

به عقیده من، این جا سهم مسلم مفهوم تئوریک شیوه تولید سرمایه داری (مارکس) باید در نظر گرفته شود. رقیق کردن آن (به سبک امروز) به روشن کردن مسایل کمک نمی کند. شیوه تولید سرمایه داری بر مالکیت خصوصی و مسایل تولید که محصول کار (ماشین ها) هستند و به نوبه خود بر سطح رشد بالاترین نیروهای مولد (نسبت به پیشه وری و ابزار آن) و بر این اساس بر تقسیم جامعه به دو طبقه اساسی و نیز بر تحول کار اجتماعی به کار آزاد مزدبگیری دلالت دارد. پس بازار تعمیم یافته سرمایه داری چارچوبی را تشکیل می دهد که در آن قوانین اقتصاد («رقابت») عمل می کنند و به نیروهایی تبدیل می شوند که کارکرد آنها مستقل از اراده و خواست افراد است: بی خویشی اقتصادی گرایانه و سلطه اقتصاد جلوه بارز آن هستند.

هیچ یک از جامعه های پیشین تا دوران مدرن بر این اصول متکی نبودند. برعکس همه جامعه های تحول یافته پیش از قرن ۱۶ سرشتی همانند داشتند. من ضمن توصیف آنها به جامعه های خراجی Tributaire این واقعیت اساسی کیفی را تصریح می کنم که مازاد (فرآورده ها) با وسایل معلومی که به سازمان سلسله مراتب قدرت مربوط بود، مستقیماً از دهقانان برداشت می شد (قدرت منبع ثروت بود، حال آنکه در سرمایه داری قدرت عکس آن عمل می کند). از این رو، باز تولید سیستم نیازمند سلطه ایدئولوژیک - سیاسی دولت بود تا سازمان قدرت را پوشیده نگاهدارد و آن را توجیه کند (و این بر خلاف ایدئولوژی اقتصادگرایانه سرمایه داری است که استثمار را پوشیده نگاهمیدارد و بدین وسیله آن را در برابر وضوح نسبی روابط سیاسی که شرط پیدایش دموکراسی مدرن است، توجیه می کند).

پس از موضع گیری در برابر برخی بحث های ماتریالیسم تاریخی فکر می کنم که این جا ذکر نتیجه گیری های اساسی من در این باره مفید است: تنها به این خاطر که این نتیجه گیری ها بر عقاید و نظریات درباره مسئله سرشت سیستم یا سیستم های پیش از مدرن فرمانرواست.

من روایت موسوم به مارکسیستی «پنج مرحله» یعنی بطور مشخص: الف - تلقی برده برداری به عنوان مرحله ای ناگزیر که همه جامعه ها برای گذار به مرحله بالاتر از آن عبور کرده اند، ب - تلقی فنودالیسم به عنوان مرحله ای ناگزیر که

جانشین بردگی شده است را رد کرده ام. من همچنین روایت موسوم به مارکسیستی «دوره» را مردود می دانم. دقیق تر بگویم، من این تلقی را که فقط راه «اروپایی» (برده داری - فئودالیسم) دورنمای ایجاد سرمایه داری را ترسیم می کند و راه «آسیایی» (فرض شیوه تولید آسیایی) محکوم به بن بست است و خود توانایی تحول را ندارد، بی اعتبار می دانم. من این دو تفسیر ماتریالیسم تاریخی را محصول اروپا مرکز انگاری توصیف کرده ام و از این رو، به پیشنهادهای جایگزینم طبقه و ملت باز می گردم.

روی این اصل، من توالی ناگزیر «دو نوع شیوه تولید» نوع همبودی و نوع خراجی را پیشنهاد کرده ام. این پیشنهاد به برجسته کردن دو گسست کیفی در تحول عمومی مبادرت می کند. الف - آخرین آن در تاریخ، گسست کیفی تسلط ارگان سیاسی - ایدئولوژیک (دولت به علاوه ایدئولوژی، متافیزیک) در مرحله خراجی، تسلط ارگان اقتصادی (بازار تعمیم یافته و ایدئولوژی اقتصادگرایانه) در مرحله سرمایه داری. ب - پیش از گسست کیفی، فقدان دولت و ایدئولوژی همانند در مرحله همبودی، تبلور قدرت اجتماعی در شکل دولتی - ایدئولوژیک - متافیزیک در مرحله خراجی. علاوه بر این، این پیشنهاد مستلزم شناخت شکل های مختلف هر دو مرحله و مخصوصاً نیازمند تعریف شکل های «مرکزی - پیرامونی» مرحله خراجی است که دقیقاً فئودالیسم را در شکل خراجی پیرامونی توصیف می کند.

به عقیده برخی ها، شکل هایی که من آنها را خراجی نامیده ام «یک» شیوه تولید در معنایی که مفهوم شیوه تولید در مارکسیسم ایجاب می کند، نیست. من درباره این بحث به مارکس شناسی رجوع نمی کنم. اگر این موضوع «دردسر» می آفریند، آماده ام اصطلاح «شیوه تولید خراجی» را با اصطلاح وسیع تر «جامعه خراجی» تعویض کنم.

البته، پیشنهادهای من در چارچوبی قرار دارد که پژوهش «قوانین عام» ارجح است. به علاوه، بر اساس مفهوم آفرینی پیشنهادی من، متکی بر همان دلایل، «گذار» آنها به سرمایه داری دلالت بر رشد عناصر «اولیه سرمایه داری» دارد، وانگهی در عصر ما جریانی که بیشتر مورد توجه است، معتقد به نفی هر نوع پژوهش قوانین عام است و بر عکس به برجسته کردن ویژگی «ناگزیر» راههای گوناگون تحول علاقه دارد. من این سمتگیری معرفت شناسانه را محصول اروپا انگاری می دانم که قبل از هر چیز به توجیه «برتری» غرب می پردازد.

۲- ویژگی جهانی شدن سرمایه داری

درک من از جهانی شدن سرمایه داری اینست که تحولاتی که بر سیستم در کلیت آن فرمانرواست، چارچوبی را ترسیم می کند که «انطباق» های محلی در آن انجام می گیرند. به عبارت دیگر، این دیدگاه سیستمی به تمایز «عوامل خارجی - عوامل داخلی» جنبه نسبی می دهد؛ زیرا همه نوع عوامل در مقیاس سیستم جهانی داخلی محسوب می شوند. آیا به روشن کردن این مطلب نیاز است که این دیدگاه متدولوژیک ما را از جریان های فرمانروا (بورژوازی و حتی مارکسیستی) جدا می کند که در نظر آنها عوامل درونی در مفهومی جنبه قطعی دارند که ویژگی های هر شکل بندی ملی («توسعه یافته» یا «کم توسعه») بطور اساسی این عوامل «درونی» «مساعد» یا «نامساعد» را مثلاً در توسعه سرمایه داری حفظ کنند؟ وانگهی، تحلیل من، که آن را مسلم می انگارم، بر تمایز کیفی میان جامعه های سرمایه داری زیر سلطه اقتصاد (قانون ارزش) و جامعه های پیشین زیر سلطه سیاسی - ایدئولوژیک استوار است.

میان سیستم جهانی (سرمایه داری) معاصر، که ما را به تفسیر درباره «قانون ارزش» فرمانروا بر سرمایه داری فرا می خواند و همه سیستم های پیشین (منطقه ای و خراجی) تفاوت اساسی وجود دارد. من نظرم را قبلاً درباره آنچه که آن را «قانون ارزش جهانی شده» نامیده ام، بیان کرده ام. بطور کلی، قانون ارزش به بازار یکپارچه فرآورده های کار اجتماعی سرمایه و کار (که در این صورت به کالاها تبدیل می شوند) نیاز دارد. پس قانون ارزش در فضایی که عمل می کند. موجب گرایش به یگانه شدن قیمت های کالاهای همانند و اجرت کار و سرمایه (به شکل مزد یا به شکل اجرت تولید کننده خرده پای کالایی) می گردد. این ارزش با واقعیت تجربی در شکل بندی های سرمایه داری مرکزی کاملاً مطابقت دارد. البته، قانون ارزش جهانی شده در مقیاس جهانی سرمایه داری بر مبنای بازار دم بریده عمل می کند. یعنی تجارت فرآورده ها و گردش های سرمایه را یکپارچه می کند، اما نیروی کار را از آن حذف می کند. پس قانون ارزش جهانی شده به یگانه کردن قیمت

های کالاها و نه به یگانگی مزدهای کار، که حجم توزیع جهانی آن به غایت گسترده تر از حجم توزیع بهره وری هاست، گرایش دارد.

قدرت قطب بندی که به وسیله قانون ارزش جهانی شده نمودار می گردد، از حیث کمی و کیفی و بنا بر فضایی که بر اساس آن عمل می کند (سراسر سیاره) باگرایش هایی که محدود به قطب بندی در درون سیستم های خراجی (منطقه ای) است، وجه مشترک ندارد.

در این چارچوب گسست کیفی که سرمایه داری نمایشگر آن است، اعتبار کامل خود را حفظ می کند. این گسست بر اساس یک زیرروایی بنیادی نمودار می گردد و بر اثر آن سلطه اقتصادی جانشین سلطه سیاسی - ایدئولوژیک می شود. از این رو، سیستم جهانی سرمایه داری بطور کیفی با همه سیستم های پیشین که ناگزیر منطقه ای بودند، تفاوت دارد؛ اگر چه سیستم های پیشین توانسته بودند روابط معین تنگاتنگی با یکدیگر برقرار کنند.

تا زمانی که این زیرروایی انجام نیافته بود. تنها می توان از عناصر اولیه سرمایه داری سخن گفت که در آن وقت از منطق مسلط خراجی پیروی می کردند. از این رو، من به فایده بینش تئوریک که گسست کیفی را حذف کرده و آن را با مجموع عناصر همگونی در می آمیزد که منشاء آن درگذشته بسیار دور تاریخ یک «سیستم جهانی» فرضاً ابدی ناپدید می گردد، اعتقاد ندارم.

پس نمی توان به اهمیت گسست کیفی سرمایه داری کم بها داد. اما ضمن شناخت این واقعیت و نمایاندن اهمیت محدود تاریخی آن باید به دریدن پوشش مقدسی همت گماشت که ایدئولوژی بورژوازی بر تن آن کرده است. دیگر نمی توان به این معادله های ساده و نوید دهنده دل خوش داشت که سرمایه داری (امروز «بازار») مساوی با آزادی و دموکراسی و غیره است. من بسهم خود مانند کارل پولانی Karl Polanyi برای تئوری مارکسیستی از خود بیگانگی اقتصادگرایانه جای مرکزی قایلیم، از این رو، هم آوا با او از آن نتیجه می گیرم که سرمایه داری بنا بر این واقعیت ها و سرشت خود مترادف با آزادی نیست، بلکه مترادف با ستم است. رهایی از قید از خود بیگانگی به ایده آل سوسیالیسم باز می گردد؛ ایده آل با اهمیتی که می کوشند آن را از درون تهی سازند.

انتقاد از اروپا مرکز انگاری به هیچ وجه به معنی نفی شناخت گسست کیفی که سرمایه داری نمایشگر آن است و پیشرفتی که این سیستم (ولو نسبی و از لحاظ تاریخی محدود) آغاز نهاد، نیست. این امر «ابراز ندامتی» را بر نمی انگیزد که بر حسب آن غربیها از توصیف این ابداع اروپایی روبرتابند. با اینهمه، این انتقاد بر تضادهایی درنگ دراد که عصر سرمایه داری ایجاد کرده است. این سیستم جهان را فتح کرد، اما آن را همگون نساخت، بلکه تا آنجا که ممکن بود آن را بشکل عجیبی قطب بندی کرده است. برپایه این واقعیت. این سیستم در صورتی می تواند فراتر برود که به نیاز جهان گرایی که آغاز نهاده بود، پاسخ گوید: کوتاه سخن، در انتقادی که من در اروپا مرکز انگاری مطرح کرده ام، گفته ام: بجای جهان گرایی دم بریده اقتصاد سرمایه داری، ناگزیر اروپا مرکزی، باید چشم انداز جهان گرایی واقعی سوسیالیسم ضرور و ممکن جانشین گردد. به عبارت دیگر، انتقاد از اروپا مرکز انگاری نمی تواند گذشته گرا و آنطور که می گویند «ستایشگر اختلاف» باشد.

۳- گذار مرکانتیلیستی در اروپا (۱۸۰۰ - ۱۵۰۰)

سیستم جهانی شکل نسبتاً تازه سرمایه داری نیست که تنها به ثلث سوم قرن نوزده بازگردد. یعنی زمانی که «امپریالیسم» (بنا به مفهومی که لنین به این اصطلاح داد) شکل گرفت و تقسیم استعماری جهان انجام یافت. برعکس می گوئیم که این بُعد جهانی بیان خود را از منشاء می یابد و در خلال مرحله های متوالی رشد خود همچون ویژگی پایدار سیستم باقی می ماند. با قبول این مطلب که عناصر اساسی سرمایه داری از آغاز نوزایی (رنسانس) در اروپا شکل گرفت، تاریخ ۱۴۹۲ - آغاز گشایش آمریکا - تاریخ زایش همزمان سرمایه داری و سیستم جهانی سرمایه داری، به مثابه دو پدیده جدایی ناپذیر، خواهد بود.

پس ماهیت «گذار» ۱۸۰۰ - ۱۵۰۰ چیست؟ توصیف های متفاوتی مطرح شده است که مبتنی بر قاعده های سیاسی مُسلط اروپا («نظام قدیم»^۱) یا «عصر سلطنت های مستبد» یا مبتنی بر ماهیت اقتصاد خود (مرکانتیلیسم^۲) هستند. البته در مقایسه با ملاک هایی که شیوه تولید سرمایه داری را تعریف می کنند، جامعه های مرکانتیلیستی اروپای آتلانتیک و امتداد آن بطرف مرکز و شرق قاره فقط مسئله را مطرح می کنند. آنچه این جا آن را ردیابی می کنیم فقط تجمع شمار معینی از عناصر مقدم بر تبلور شیوه تولید سرمایه داری است که عمدتاً عبارتند از: الف - توسعه نمایان عرصه مبادلات کالایی که بر بخش ممتازی از تولید کشاورزی مسلط می گردد. ب - تثبیت شکل های مُدرن مالکیت خصوصی و رعایت این شکل ها بر اساس قانون. پ - توسعه نمایان کار آزاد مزدبری (در کشاورزی و پیشه وری). با اینهمه، واقعیت این است که رشد نیروهای مولد هنوز «کارخانه» را به عنوان شکل اصلی تولید تحمیل نکرده بود و اقتصاد بیشتر سوداگری (یعنی زیر سلطه «تجارت»، «مبادله» بود تا سرمایه داری.

پس تقریباً به وضوح، مسئله عبارت از شکل های «گذار» است. من درباره این «نتیجه گیری» دوبررسی تکمیلی انجام می دهم:

بررسی نخست: شکل های مورد بحث که برخی ها آن را «سرمایه داری آغازین» (Protocapitalisme) توصیف کرده اند (البته، چرا نه؟) بطور معجزآسا و شتابان از ۱۴۹۲ بوجود نیامده اند. ما این عناصر را در قرن های گذشته نیز مشاهده می کنیم. آنها در «منطقه»، مخصوصاً در گرداگرد مدیترانه از زمان های بسیار دور، بویژه در شهرهای ایتالیایی و آنسوی دریا در منطقه عربی - اسلامی دیده می شوند. پس چرا باید آغاز «گذار به سرمایه داری» را ۱۴۹۲ قرارداد، نه ۱۳۵۰ یا ۹۰۰ و عقب تر از آن؟ و چرا فقط باید از آغاز «گذار به سرمایه داری» در اروپا سخن گفت و سایر جامعه ها (عربی - اسلامی، چینی و غیره) را که این عناصر «سرمایه داری آغازین» در آنها وجود داشت، جامعه های در حال گذار به سرمایه داری توصیف نکرد؟ چرا در چنین وضعیتی اندیشه «گذار» را ترک نکنیم و اندیشه «تحول مداوم سیستم موجود از زمان های دور را جانشین آن نسازیم که عناصر سرمایه داری آغازین» از دوران بسیار قدیم در آن وجود داشته است؟

بررسی دوم: مستعمره کردن آمریکا بطور استثناء توسعه عناصر مهم سرمایه داری آغازین را شتاب می دهد، تا حدی که سیستم اجتماعی سه قرن مورد بحث (۱۸۰۰ - ۱۵۰۰ م) زیر سلطه این عناصر بوده است. اما تا آن زمان چنین نبود. بر عکس، اجزاء سرمایه داری آغازین جامعه در محیطی که زیر سلطه روابط اجتماعی خراجی (فئودالی در اروپای قرون وسطی) است، متراکم باقی می ماند.

آیا در منطقه (مدیترانه - اروپا) شبکه متراکم شهرهای ایتالیایی «سیستم سرمایه داری آغازین» را تشکیل نمی داد؟ بدون شک این جا شکل های سرمایه داری آغازین در سطح سازماندهی اجتماعی و سیاسی شهرها تسلط داشتند. اما آیا می توان شهرهای ایتالیایی (و جاهای دیگر مثلاً در جنوب آلمان شهرهای هانس Hans و غیره) را از عالم مسیحی قرون وسطی جدا کرد؟ با اینهمه این مجموعه با دنباله های آن در زمینه سیاسی و ایدئولوژیک: حقوق مرسوم، پراکندگی قدرت، انحصار فرهنگی، کلیسا و غیره زیر سلطه زندگی روستایی فئودالی باقی می ماند.

در این مفهوم، بنظر من مسئله اساسی این است که تمامی موقعیت را برای تحول سیستم سیاسی اروپای «سرمایه داری آغازین» از قرن ۱۶ تا ۱۸ قابل شویم. تحولی که پراکندگی فئودالی قدرت قرون وسطایی را به تمرکز سلطنت مطلقه سوق می دهد و دقیقاً در این جا موجب تسریع رشد سرمایه داری آغازین می گردد. این ویژگی اروپایی بر جسته و نمایان است. چونکه مثلاً ما در چین یا در منطقه عربی - اسلامی معادل چنین «پراکندگی فئودالی» را ملاحظه نمی کنیم. دولت (متمرکز) مقدم بر «سرمایه داری آغازین» است. من این ویژگی اروپایی را به خصلت «پیرامونی» جامعه فئودالی نسبت می دهم که محصول پیوند شکل بندی خراجی مدیترانه ای با گروه هنوز وسیعاً عقب مانده مرحله همبودی Communautaire (اروپای بربرها) است.

بنابراین، ظهور - دیررس - دولت به شکل سلطنت مطلقه از آغاز نیازمند روابط دولت با عناصر مختلف تشکیل دهنده جامعه بود و این متفاوت با روابطی بود که مناسبات دولت خراجی مرکزی را با این عناصر تنظیم می نمود. دولت خراجی

۱- نظام قدیم، به نظام پیش از انقلاب ۱۸۷۹ گفته می شود. مترجم

۲- Mercantilisme

مرکزی با طبقه خراجی که خارج از آن موجودیت نداشت، در می آمیزد. برعکس، دولت سلطنت مطلقه روی ویرانه های قدرت طبقه خراجی با کیفیت پیرامونی تشکیل می شود و برای این کار شدیداً به عناصر سرمایه داری آغازین شهر (بورژوازی در حال زایش) و روستا (دهقانان گام نهاده در تحول کالایی) تکیه می کند. حکومت مطلقه از تعادل میان نیروهای سرمایه داری آغازین جدید رو بترقی و بقایای بهره برداری فئودالی ناشی می شود.

انعکاس این «ویژگی» در سطح مضمون ایدئولوژیک که شکل بندی دولت «نظام قدیم» از رنسانس تا عصر روشنگری قرن هیجدهم را همراهی می کند، دیده می شود. من روی «ویژگی» و به عقیده من پیشرفته این ایدئولوژی که با ایدئولوژی خراجی قطع رابطه می کند، اصرار می ورزم. ایدئولوژی مورد بحث در برابر برتری دادن به بینش متافیزیکی جهان سلطه ارگان سیاسی را بر شالوده اقتصادی برقرار می کند. برای پرهیز از هر نوع سوء تفاهم تصریح می کنم که متافیزیک (آنطور که جریان های رادیکال عصر روشنگری آن را توصیف کرده اند) مترادف با «غیر عقلانیت» نیست، بلکه تلاش برای آشتی دادن عقل و ایمان است (بنگرید به توضیح های من درباره این موضوع در «اروپا مرکز انگاری»). انقلاب ایدئولوژیک از رنسانس تا عصر روشنگری، متافیزیک (یا نیاز به متافیزیک) را حذف نکرد، بلکه علوم را از دنباله روی آن آزاد می کند. بدین ترتیب راه را به روی ایجاد عرصه جدید علمی و علوم اجتماعی باز می کند. در عین حال، همزمانی (که نباید آن را اتفاقی دانست) میان پراتیک های دولت جدید (نظام قدیم) و این دستاوردها در عرصه ایدئولوژی، توسعه سرمایه داری آغازین را برمی انگیزد. از این رو، می بینیم که جامعه های اروپایی بسرعت بطرف «انقلاب بورژوازی» (۱۶۸۸ در انگلستان، ۱۷۶۶ در انگلستان جدید، ۱۷۸۹ در فرانسه) پیش می روند و حکومت مطلق گرای را که همچون پایه به پیشرفت های سرمایه داری آغازین خدمت کرده بود، با ابداع مفهوم های جدید برای معقول کردن قدرت از راه دمکراسی (مانند حق رأی با پرداخت مالیات) زیر سؤال می برند. من همچنین روی بعد «آگاهی» به این ویژگی توسط اروپاییها اصرار می ورزم. پیش از رنسانس اروپاییها «کشورهای مسیحی قرون وسطی) اگرچه به «برتری» مذهب شان باور داشتند (آنچه که دیگران به آنها نسبت می دهند!)، اما به «برتر نبودن» (در قدرت بالقوه) نسبت به جامعه های پیشرفته شرق آگاه بودند. از رنسانس آنها می دانستند که (دست کم بالقوه) نسبت به دیگر کشورها برتری کسب کرده اند و بنابراین، از این پس سراسر سیاره را به نفع خود فتح خواهند کرد (آنچه که بعد آن را بانجام رساندند).

۴- سیستم های عربی - اسلامی و مدیترانه ای پیشین

هر کس می داند که منطقه عربی - اسلامی محیط مدیترانه و خاورمیانه شاهد قرن ها تمدن درخشان، حتی پیش از فوران شهرهای ایتالیایی بوده است.

آیا این محیط عربی - اسلامی سیستم سرمایه داری آغازین را تشکیل می داد؟ شکل های سرمایه داری آغازین در آنجا وجود داشت و در دوره ها و برخی منطقه ها مایه و محرک تمدن درخشان بود. اندیشه هایی که من در این زمینه مطرح کرده ام (بنگرید به ملت عرب، اروپا مرکز انگاری) به اندیشه هایی می پیوندد که فوزی منصور (در بن بست جهان عرب) و نیز در جنبه های معینی آثار احمدصادق سعد مطرح کرده است. صرفنظر از اختلاف های ممکن - یا تفاوت های جزئی - عقیده مشترک مان اینست که سیستم سیاسی عربی - اسلامی زیر سلطه نیروهای سرمایه داری آغازین (مرکانتیلیستی) نبود بلکه برعکس، عناصر سرمایه داری آغازین زیر فرمان منطبق قدرت مسلط خراجی باقی می ماند.

در واقع منطقه عربی - اسلامی، بنا بر تز من، بصورت یک زیر مجموعه برپایه آنچه که من آن را «سیستم مدیترانه ای» می نامم، شکل گرفته است.

من تاریخ پیدایش «سیستم مدیترانه ای» را از زمان فتوحات اسکندر (سه قرن پیش از میلاد) می دانم که یک دوره تاریخی طولانی از تاریخ یاد شده تا رنسانس، نخست «شرق قدیم» (پیرامون حوزه شرقی مدیترانه) و سپس سراسر مدیترانه و امتداد عربی - اسلامی و اروپایی آن را در بر می گیرد. در این باره تزی را مطرح کرده ام که طبق آن ما در این جا تنها با یک سیستم خراجی Système Tribulaire سروکار داریم که از ۳۰۰ سال پیش از میلاد (تاریخ یگانه شدن شرق به وسیله اسکندر) تا ۱۴۹۲ گسترش می یابد. از این وضعیت اینطور می فهمم که مسئله عبارت از یک «حوزه فرهنگی» است که

وحدت آن در بیان متافیزیک عمیقاً مشترک (ایدئولوژی خراجی منطقه) و بنابراین در تعبیرهای متوالی این متافیزیک (یونانی، مسیحی شرق، اسلامی و مسیحی غرب) بنمایش درمی آید. درون این مجموعه، مبادلات از هر نوع (تقریباً همواره) بصورت متراکم جریان داشت و شکل های سرمایه داری آغازین آنها که بطور نمایان پیشرفته بود، مخصوصاً به وضوح در منطقه های مرکزی آن (بویژه در دوران های عظمت نخستین اسلام از قرن ۸ تا ۱۲ و در ایتالیا برای قرن های متوالی) گردآمده بود. این مبادلات تکیه گاه باز توزیع اساسی مازاد (فرآورده ها) بوده اند. با اینهمه، «تمرکز» احتمالی مازاد که آنجا وجود داشت، ضرورتاً با تمرکز قدرت سیاسی پیوند یافته بود. از این دیدگاه، مجموع حوزه فرهنگی هرگز یک «دولت متحد امپراتوری» را (جز در دو دوره کوتاه امپراتوری اسکندر و سپس امپراتوری روم که آن هنگام مجموع منطقه های مرکزی سیستم را در بر می گرفت) تشکیل نمی داد. بطور کلی، منطقه پیرامونی غرب اروپا به شکل فئودالی فوق العاده پراکنده باقی مانده بود (که این خود جلوه ای از خصلت پیرامونی آن است). منطقه مرکزی که میان شرق بیزانس مسیحی و امپراتوری های عربی - اسلامی (بنی امیه و سپس عباسی دوره نخست). تقسیم شده بود و تابع نیروهای گریز از مرکز داخلی بود، تنها در زمان دولت دیررس عثمانی دوباره متحد گردید. تشکیل این دولت مصادف با پایان دوره و پیرامونی شدن کلی منطقه بسود جابجایی مرکز بسوی منطقه پیشین پیرامونی دوره آتلانتیک بود.

آیا این سیستم «مدیترانه ای» می تواند سرمایه داری آغازین توصیف شود؟ به نفع این تر، می توان به وجود عناصر مسلم سرمایه داری آغازین (مالکیت خصوصی، مؤسسه کالایی و کارمزدوری) اشاره کرد که سراسر دوره را در بر می نوردد و در برخی زمان ها و مکان ها (مخصوصاً در منطقه اسلامی و در ایتالیا) شکوفا می شود و در جاهای دیگر (مخصوصاً در اروپای بربر نخستین هزاره) به تحلیل می رود. اما به عقیده من، وجود این عناصر برای توصیف سیستم کافی نیست؛ زیرا در زمینه مسلم ایدئولوژی. بر عکس می بینیم که آنچه از مرحله یونانی این دوره (از سده ۳۰۰ پیش از میلاد و تا نخستین قرن عصر ما) فراهم می آید و سپس در شکل های مسیحی (شرقی سپس غربی) و اسلامی شکوفا می شود، چیزی جز ایدئولوژی خراجی با ویژگی مهم اساسی آن: برتری دادن به تفکر متافیزیک نیست.

با اینهمه، به عقیده من سیستم وجود دارد، اما این «سیستم سرمایه داری آغازین» (شکل گذار سریع جامعه خراجی به جامعه سرمایه داری) نیست. در واقع «سیستم خراجی» وجود دارد. من کاملاً به سیستم تا هم کنار بودن (juxtaposition) ساده جامعه های خراجی (در نهایت) مستقل اشاره دارم. با اینهمه، آنها برخی عناصر مشترک هم داشته اند (مانند مذهب، ادغام - در مدت محدود - در یک دولت امپراتوری مانند امپراتوری های روم، بیزانس، بنی امیه و بنی عباسی).

به عقیده من متمایز شدن و برتری یافتن مستلزم درجه معینی از تمرکز مازاد است. با اینهمه، آنچه من این جا آن را تصریح می کنم اینست که این مازاد از نوع خراجی است، نه آنگونه که در سرمایه داری از نوع سود سرمایه است. پس وسیله عادی تمرکز مازاد خراجی تمرکز سیاسی بود که به سود پایتخت های (روم، بیزانس، دمشق و بغداد) عمل می کرد. البته این تمرکز مانند تمرکز قدرت شکننده بود. بیزانس، دمشق و بغداد فقط توانستند از زنجیره (اسکندریه، قاهره، فس، کروان، ژنس، ونیز، پیز و غیره) کنار بمانند و اغلب به استقلال نایل آیند. تمامی قسمت مسیحیت بربر (نخستین هزاره در غرب) از این تمرکز کنار ماندند. به موازات آن، منطق تمرکز بنا بر قدرت، رابطه های سرمایه داری آغازین را تا آن حد بر می انگیزد که سوداگری جزئی مازاد در منطقه از میان نمی رود. من حتی برای آن در برخی منطقه ها و دوره ها مثلاً در قرن های درخشان اسلام، در شهرهای ایتالیایی در آغاز جنگ های صلیبی اهمیت زیادی قایلیم. بر این اساس، من شکل بندی های دنیای عرب را شکل بندی های خراجی - سوداگری نام داده ام.

از زاویه بینشی که بشرح مطلب پرداخته ام مرا به این نتیجه می رساند که سرمایه داری «می توانست» این جا نیز بوجود آید. در این باب به بحث های پرشوری رجوع می کنم که در آن شرکت داشتیم. اگر سرمایه داری این جا بوجود نیامد، از آن روست که نخست در اروپای آتلانتیک بوجود آمد. بنابراین واقعیت، روندهای تحول سرمایه داری (در اروپا) رشد و گسترش آن را با خشونت در جاهای دیگر متوقف نمود. درباره دلیل شتاب گیری تحول سرمایه داری در غرب آتلانتیک (که مرکز ثقل سیستم از کرانه های مدیترانه به کرانه های غرب انتقال می یابد)، به عقیده من این مسئله بطور اساسی به مستعمره کردن (آمریکا سپس تمامی سیاره) و ضمناً به خصلت پیرامونی فئودالیسم غرب مربوط می گردد.

۵- آیا می توان از یک سیستم جهانی خراجی سخن گفت؟

فرض متدولوژیک من مرا به ملاحظه سایر «حوزه های فرهنگی» به عنوان دیگر سیستم های مستقل خراجی سوق می دهد. مخصوصاً بنظر من سیستم خراجی چینی - کنفوسیوسی در نفس خود و با مرکز خاص خود (چین) جهانی را تشکیل می دهد. این سیستم بنا بر تمرکز سیاسی نیرومند (هر چند این تمرکز تابع نیروهای گریز از مرکز درونی است و دوره به دوره از هم می گسلد، اما دوباره بازسازی می شود) و پیرامونی هایش (مخصوصاً ژاپن) توصیف می شود که در رابطه با چین وضعی بسیار مشابه با رابطه اروپای قرون وسطی با شرق متمدن دارد. برای این که بدانیم آیا حوزه فرهنگی هندویی از سیستم خراجی «واحد» ساخته شده، مسئله را به پی کاوری می گذارم.

با اینهمه، سئوالی که مطرح می گردد اینست که آیا سیستم مدیترانه ای «جدا» یا در ارتباط تنگاتنگ با دیگر سیستم های آسیایی و آفریقایی بوده است؟

آیا فراسوی منطقه مدیترانه و پیش از شکل گیری آن می توان وجود یک سیستم جهانی «پایدار» را در یک تحول دایمی تأیید کرد. تشدید روابط مبادله میان مدیترانه سرمایه داری آغازین، شرق چین، و هند و جنوب صحرای آفریقا و شاید حتی وسعت مبادلات میان این منطقه های مختلف دنیای قدیم در دهه های پیشین، برخی ها (مخصوصاً آ. ژ. فرانک) را به دادن پاسخ در این راستا هدایت کرده است. اما من گمان ندارم که با معلومات کنونی بتوان به این سئوال پاسخ گفت. اما طرح آن بمنظور تبادل نظر منظم درباره آنچه که می توان از معلومات مان نتیجه گیری کرد، فرضیه هایی که برمی انگیزند و راه های پژوهشی که اثبات این فرضیه ها می طلبد، خالی از فایده نیست.

من مایل نیستم «شم» خاص را جانشین نتایج احتمالی این بحث کنم. اما برای برانگیختن بحث، این جا فقط آنها را زیر عنوان موقت قرار می دهم. از این رو، «تز» های موقت زیر را مطرح می کنم:

نخست این که بشریت بنا بر منشاء خود یگانه است. ما برای شناخت خط سیر مسکون شدن سیاره زمین از کانون انسان نماها شروع می کنیم. این انسان نماها در آفریقای شرقی پدیدار شدند، از دره نیل پایین آمدند، در آفریقا مسکن گزیدند، برای گشودن اروپا و آسیا از مدیترانه و دماغه سوئز عبور کردند. باب برینگ را پشت سر نهادند و شاید در عصر جدیدتر برای استقرار در آمریکا از اقیانوس آرام گذشتند. از این رو، ما به پی بردن تاریخ گشایش زمین های حاصلخیز سیاره مبادرت می کنیم. سئوال درخوری که بدین مناسبت مطرح می گردد، شاید از این قرار باشد: آیا «تنوع» خطوط تحول گروه های مختلف انسانی که در محیط های فوق العاده گوناگون جغرافیایی می زیستند و بنابراین واقعیت با مبارزه جویبهای طبیعت متفاوت دست بگریبان بودند، ناشی از پراکندگی است؟ یا ورای این تنوع، خطوط تحول موازی این نتیجه را بدست داده است که بشریت در مجموع زیر فرمانروایی «قوانین» تحولی با اهمیت جهانی قرار دارد؟ و در تکمیل این سئوال می توان از خود پرسید اهمیت روابط میان نقاط مسکونی پراکنده انسان و بنابراین، شدت و شتاب انتقال معلومات، تجربه ها و اندیشه ها چه بوده است؟

بطور شهودی می توان پنداشت که برخی گروه های انسانی بالنسبه جدا و منفرد در شرایط مخصوصاً دشواری قرار داشتند و برای سازگاری ویژه خود با محیط که برای تحول شان چندان مساعد نبود به مبارزه برخاستند. از این رو، این گروه ها در «بن بست» هایی محبوس ماندند و ناگزیر به باز ساماندهی خاص خود مبادرت کردند، بی آنکه این ساماندهی نشانه هایی از فرارفت خاص شان از وضع موجود ارائه کرده باشد. در میان آنها به عنوان مثال شاید بعنوان جامعه های (همواره پراکنده) شکارچیان، ماهیگیران، میوه چینان شمال و جنگل استوایی، جزیره های کوچک و برخی کرانه های دریاها را ذکر کرد.

اما دیگر گروهها که در شرایط کمتر دشواری قرار داشتند، امکان یافتند همزمان در جهت سلطه بر طبیعت (گذار به کشاورزی ثابت، اختراع افزارهای بسیار مؤثر) و سازماندهی جامعه های بسیار مترکم پیش بروند. در ارتباط با این گروههاست که مسئله «قوانین احتمالی تحول اجتماعی دارای اهمیت عام» و حامی «روابط خارجی» در این تحول مطرح می گردد.

دوم این که آیا می توان در رابطه با جامعه هایی که آشکارا «پیشرفته اند» پله ها - مرحله های مشابهی یافت که همه عبور کرده باشند. آیا عبور از این پله ها - مرحله ها با آهنگ های کم و بیش سریع بوده است؟ آیا تمام دانش اجتماعی ما روی این «فرض» - که امری ضرور درک شده - برای اقناع ذهن بنا گردیده؟ و این که تا چه اندازه وسیله برای توجیه

سیستم ارزش های عمومی است؟ فرمول بندی های این «تحول ضرور» که در قرن ۱۹ جایگزین گردید، هم بر توالی شیوه های بهره برداری از زمین و افزارهای مورد استفاده (نمونه عصر کهن سنگی، عصر نوسنگی، عصر فلزات و غیره) و هم بر توالی شکل های اجتماعی سازماندهی (نمونه عصر توحش، عصر بربریت، عصر تمدن ...) مبتنی است. تحول های مختلف در قلمروهای «ویژه» با این گرایش های عام که امری اساسی تلقی شده اند، گره خورده اند. مانند توالی «عصر مدرسالاری - پدرسالاری» توالی عصرهای فکر فلسفی (عصر ابتدایی جان گرایی Animisme، عصر متافیزیک، عصر پوزیتیویستی آگوست کنت) و غیره. من این جا درباره این «تئوری»ها که تقریباً همواره بنا بر نیاز به «تعمیم دادن»، از سوی دیگر وجود تنوع آشکار که ویژه روش علمی است، اشاره می کنم.

بنظر من، پیچیده ترین فرمول بندی از میان تئوری های مربوط به تحول عام، تئوری پیشنهادی مارکسیسم است که بر محور مفهوم های ترکیبی موسوم به «شیوه های تولید» استوار است. این شیوه های تولید نیز به نوبه خود بر مفهوم سازی عناصر پایه ترکیب نیروهای مولد، روابط تولید، زیربنا و روبنا و غیره مبتنی است، که در پیوند تئوری های بهم پیوسته ویژه (چون تئوری خانواده، تئوری دولت و غیره) با تئوری های «شیوه های تولید» غنی شده اند. این جا نیز من درباره این مسئله که آیا این ترکیب های مارکسیستی، ترکیب های خود مارکس اند یا محصول تفسیرهای بعدی و یا این که آنها منطبق با روح مارکسیسم اند یا نه وارد بحث نمی شوم و نیز درباره صحت این تئوری ها در قیاس با تکمیل معلومات مان نسبت به واقعیت جامعه های گذشته گفتگو نمی کنم و یکبار دیگر این فرمول بندی ها را به عنوان مظهر نیاز به «فراگیر بودن» که بر امکان «تعمیم دادن» دلالت دارد، تلقی می کنم.

سوم این که بر اساس مفهوم سازی های پیشنهادی، بدون دشواری می توان شمار معینی از جامعه های خراجی را در عصر مورد بحث نشان داد که کم و بیش به رشد عمومی در زمینه تکنیک های تولید، ابزار کار، تولید کالاهای مختلف، شکل های سازماندهی قدرت، سیستم های اطلاعات، اندیشه ها و غیره دست یافته بودند. علاوه بر این، یکرشته مبادلات بالنسبه متراکم از هر نوع مانند مبادلات محصولات، اطلاعات، تکنیک ها و اندیشه ها میان جامعه های مورد بحث دیده می شود. آیا بر اساس این تراکم مبادلات مجازیم بطور خاص از سیستم یگانة جهانی (که خراجی توصیف شده) سخن گوئیم. آ. ژ. فرانک در این زمینه ملاک دقیقی پیشنهاد کرده است؛ به عقیده او سیستم یکپارچه هنگامی وجود دارد که تأثیرهای متقابل «قطعی» باشند؛ یعنی A بدون روابطی که با B دارد، آنچه هست نخواهد بود. به عبارت دیگر، تمامی سئوال این است که آیا این روابط «قطعی» اند یا نه؟

با اینهمه عمومیت (Universalité) قوانین تحول اجتماعی به هیچ وجه به جهانی شدن (Mondialisation) دلالت ندارد. این جا مسئله عبارت از دو مفهوم متمایز است. مفهوم نخست به این واقعیت توجه دارد که جامعه های مجزا - که بر اثر فاصله های جغرافیایی یا زمانی جدا بوده اند - توانسته اند بنا بر همان دلایل منطقی بطور موازی تحول یابند. مفهوم دوم بر این دلالت دارد که این جامعه ها از یکدیگر مجزا نبوده اند، بلکه عناصر یک جامعه جهانی را تشکیل می داده اند. در تحول جامعه جهانی - جهانی بنا بر ضرورت اوضاع - قوانین مورد بحث از نتایج کنش متقابل عناصر گوناگون تشکیل دهنده جامعه جهانی جدایی ناپذیرند.

در این زمینه من دو بررسی مقدماتی انجام می دهم. الف - مبادله های اقتصادی جبراً عنصر «تزیینی» نبوده اند که وجودشان هیچ تأثیر نمایانی بر «شیوه تولید» و از دیگر سو بر سطح رشد نداشته باشد. مبادله توانسته بود وسیله مهم باز توزیع مازاد و برای بخش معینی از جامعه ها که با هم رابطه داشتند، جنبه قطعی داشته باشد. این جا مسئله عبارت از یک اصل نیست، بلکه واقعه است. آیا برآستی آنها واقعه بوده اند؟ اگر واقعه بوده اند، کی و کجا؟ من این جا نسبت به هر تعمیم شتابزده که نتیجه بگیرد آنها همواره (یا عموماً) واقعه بوده اند و یا بگوئید (جز در موارد نادر) هرگز واقعه نبوده اند، بدگمانم. مثلاً در مورد منطقه عربی - اسلامی گفته ام که مبادلات این جا از حیث نشان دادن شکل گیری اساسی خصلت (خراجی - سوداگری) برای درک تاریخ آن، مخصوصاً درک توالی (سیر قهقرایی) یک مرحله «درخشان» که در پی یک «انحطاط» حادث می گردد، مانند جابجایی مراکز ثقل ثروت و قدرت در این منطقه، با اهمیت است. همچنین گفته ام که شکل بندی «سرمایه داری آغازین» اروپای مرکزانیست (در قرن های ۱۸-۱۷) این مرحله را به موهبت این مبادله ها که بر آن فرمانروا بود، سرعت بسوی سرمایه داری طی کرده است. اما آیا مبادله ها جای مشابهی را در چین، هند، امپراتوری روم و غیره اشغال کرده بودند. من شخصاً در این باره چیزی نمی دانم. ب - مبادله های مورد بحث نباید فقط به مبادله های اقتصادی

تقلیل داده شوند. چنین کاری بعید است. از سوی دیگر، تاریخ نگاری در برخورد با دوره های پیش از سرمایه داری بیشتر روی مبادلات فرهنگی (و بخصوص توسعه مذاهب) و مبادلات نظامی - سیاسی (ایجاد و فروپاشی امپراتوری ها، تهاجم «بربرها» و غیره) تکیه می کند. حال آنکه، در روابط درون سیستم جدید جهانی روی بعد اقتصادی تکیه شده است. آیا این نارواست؟ من چنین گمانی ندارم. برعکس، گمان من اینست که در این وضعیت، این موضوع بطور شهودی وارونه شدن سلطه ها از سیاسی - ایدئولوژیک به اقتصادی که محور اصلی تر من است، درک شده است. پس از این قرار آیا می توان از یک سیستم جهانی خراجی سیاسی - ایدئولوژیک سخن گفت؟ من چنین عقیده ای ندارم و به این دلیل ترجیح داده ام از «حوزه های فرهنگی» متفاوت خراجی سخن گویم که مشخصاً مبتنی بر سیستم های بزرگ با مرجع های غالباً ویژه مذهبی مانند کنفوسیوسی، هندویی، اسلامی و مسیحی است. البته، میان متافیزیک های متفاوت موصوف خویشاوندی عینی وجود دارد. زیرا آنها نیاز اساسی یک نوع جامعه را که خراجی بود، منعکس می کردند. این خویشاوندی به نوبه خود اقتباس های متقابل را آسان می نمود.

پس برای پیشرفت در پاسخ به سؤال (وجود یک سیستم یا سیستم ها) باید سه عنصر را ترکیب کرد: ۱- تراکم مبادلات اقتصادی و انتقال های مازاد که در مجرای خود باز توزیع می گردد. ۲- درجه تمرکز قدرت سیاسی و تنوع - ویژگی نسبی ۳- استقلال سیستم های ایدئولوژیک.

استقلال سیستم های خراجی مختلف موجود روابط مبادلات اقتصادی و غیره میان آنها و حتی وجود مبادلات مهم را رد نمی کند. بدون مراجعه به این مبادلات، یعنی انتقال تکنولوژیها از هر نوع (قطب نما، باروت، کاغذ و ابریشم که نامش را به جاده مخصوص بخود داد، دستگاه چاپ، ادویه های غذایی چینی ایتالیایی شده! و غیره) و نیز بدون مراجعه به انتقال اندیشه های مذهبی (بوداگرایی که از هند به چین و ژاپن منتقل می گردد، اسلام که تا اندونزی و چین رسوخ می کند، مسیحیت که تا اتیوپی، جنوب هند و آسیای مرکزی گسترش می یابد) و غیره، درک وقایع و تحول های تاریخی بسیار نا استوار خواهد بود.

البته، فراسوی این مبادلات که توانست این جا و آنجا مشکل های پایدار سرمایه داری آغازین را ایجاد کند، میان آنها (از چین و هند تا جهان اسلام، ساحل آفریقا و اروپای قرون وسطی) و به وسیله آنها میان انتقال های مازاد - که شاید برای نقطه های مهم شبکه مبادلات جنبه قطعی داشت - پیوند بوده است. یقیناً تمرکز مازاد در سطح سیستم جهانی که با تمرکز دنیای معاصر قابل مقایسه باشد، وجود نداشت. دلیل آن اینست که تمرکز مازاد در این دوره اصولاً در پیوند با تمرکز قدرت عمل می کند و هیچ شکلی از یک «امپراتوری جهانی» یا حتی یک «قدرت جهانی» در مقایسه با آنچه که هژمونی بریتانیا در قرن ۱۹ یا هژمونی ایالات متحد در عصر ما را تشکیل می دهد، وجود ندارد.

از این رو، در زمینه «قطب بندی» در مقیاس جهانی میان دوره های پیشین (خراجی) و دنیای جدید سرمایه داری وجه تشابهی وجود ندارد. سیستم های پیشین با وجود نتایج مهمی که در معاملات بین خود کسب کرده بودند. قطب بندی کننده در مقیاس جهانی نبودند؛ هر چند در مقیاس منطقه ای بسود مراکز سیستم های منطقه ای (رم، قسطنطنیه، بغداد، شهرهای ایتالیایی، چین و هند و غیره) قطب بندی کننده بودند. برعکس، سیستم سرمایه داری در مقیاس جهانی کاملاً قطب بندی کننده است و بنابراین واقعیت شایسته است که به معنای خاص کلمه سیستم جهانی توصیف گردد.

به این دلیل متدولوژی پیشنهادی در زمینه تحلیل تأثیر متقابل میان سیستم های خراجی شاید به تجدید نظم درباره داوری های «سنتی» در مورد «بربرها» مشهور که تاریخ نگاری القاء می کند، نیاز دارد. بربرها در آن وقت فضاهای کوچکی را در تصرف داشتند که حوزه های خراجی بزرگ فرهنگی را از هم جدا می کرد. آیا وظیفه این «بربرها» کاملاً همان بوده است که خواسته اند به آنها بسپارند؟ یعنی وظیفه صرفاً منفی «وبرانگر»؟ به عبارت دیگر، وظیفه فعال آنها در مبادلات فیما بین سیستم های خراجی، استعداد معینی در دست زدن به برخی ابتکارهای مؤثر به آنها بخشید که مخصوصاً هم کامیابی (نه فقط نظامی) آنها را در «متحد» کردن سرزمین های وسیع (امپراتوری چنگیزخان) نشان می دهد و هم نمایشگر استعداد آنها در اعتلای شان به جایگاه های مرکزی در سیستم خراجی (مانند وظیفه درخشان خوارزم در قرن های نخستین اسلام) و غیره است.

آخرین مسئله به تنظیم فرضیه وجود یک سیستم جهانی در خلال تاریخ مربوط می گردد. آیا می توان پیش از قرن های چهارم و سوم پیش از میلاد از سیستم های خراجی و شبکه های قابل ذکر مبادلات سخن گفت؟ دست کم به سه دلیل زیر

من چنین گمانی ندارم. الف - چونکه سیستم های اجتماعی بخش مهمی از بشریت هنوز از مرحله ای که من آن را همبودی Communautaire توصیف کرده ام، عقب بوده اند. ب - چونکه جزیره های کوچک تمدن با رسیدن به مرحله ای که دولت در آن شکل قابل تشخیص تبلور قدرت است، هنوز بیان ایدئولوژیک کامل خراجی را نیافته بود (رجوع کنید به توضیح های من پیرامون این موضوع در ارتباط با ایدئولوژی دنیای قدیم در «اروپا مرکزی انگاری»). پ - چونکه تراکم روابط مبادلات میان این جزیره های کوچک هنوز ناچیز بود (این امر برخی اقتباس ها مثل اقتباس تکنولوژیک را که توانسته بود، مسافت های ناشناخته را در نوردد، نفی نمی کند).

۶- انتقاد از تحول گرایی (Evaluationnisme)

تزی که طبق آن همه جامعه های بشری در تمام زمان ها سیستم جهانی یکپارچه ای را در تحول دایمی تشکیل می دهند، بی آنکه سرمایه داری در این تحول گسست کیفی ایجاد کرده باشد، نهایتاً فلسفه تاریخی ای را پیش می کشد که مبتنی بر مفهوم رقابت است. البته، این تز با بررسی واقع گرایانه رویدادها نتیجه می گیرد که همه جامعه های سیاره در تمام دوران ها به شیوه معینی با یکدیگر در «رقابت» بوده اند. و این اهمیت نداشته است که آنها به دلیل وجود روابط و یا عدم وجود روابط میان خود آگاهی داشته باشند. وانگهی می دانیم که قویتر جبراً پیروز می شود و خود را بر دیگران تحمیل می کند. در این سطح انتزاع تنها یک جهان وجود دارد چونکه یک بشریت وجود دارد. شاید حتی بتوان افزود که جامعه های «بازتر» که روابط گسترده ای با دیگران دارند، از شانس بیشتری در رقابت و قدرت مقابله مؤثر در این عرصه برخوردارند، بر عکس، آنهایی که این رقابت را رد می کنند و با در خود تنیدن می کوشند شیوه زیستن خود را دایمی سازند، با این خطر روبرویند که پیشرفت های دیگران آنها را واپس زند و بنابراین واقعیت سرانجام در حاشیه قرار گیرند.

این بحث نادرست نیست، اما بسادگی می توان تمیز داد که در سطح انتزاع بسیار بالایی قرار دارد. و بالمآل این سؤال واقعی را پیش می کشد که این رقابت چگونه بروز می کند. دو تاریخ دان بورژوا و فیلسوف تاریخ (برای نفی مارکس) بطور مصمم در این سطح انتزاع بسیار کلی قرار گرفته اند. آرنولد توین بی در این زمینه یک مدل عملی ارائه کرده است، که در دو اصطلاح «مبارزه جویی» و «پاسخ به مبارزه جویی» خلاصه می شود. به عقیده من این مدل که برای همه زمان ها و مکان ها معتبر دانسته شده، چیزی به ما نمی آموزد که از پیش واضح نباشد. زیرا توین بی قانونی را پیشنهاد نمی کند که چرایی برپا شدن و یا برپا نشدن مبارزه جویی را توضیح دهد؛ بلکه به گزارش مورد به مورد واقعه اکتفا می کند. یک مقایسه تقریباً متضاد طبیعی این جا مطرح می گردد که اصول بدیهی اقتصاد بورژوایی موسوم به نئوکلاسیک («کمبود»، «سودمندی» و غیره) را که در اصطلاحات خاص خود تعریف شده و در طلب معتبر بودن برای تمام زمان هاست، در برابر بینش تاریخی شیوه های تولید متوالی کیفیتاً متفاوت قرار می دهد؛ بینشی که چارچوب های نهادی ویژه ای را تعیین می کند که «عقلانیت دایمی موجودات بشری» در آن بنمایش درمی آید. به عقیده من ژاک پیرن با نکته سنجی به مراتب عالی تر از توین بی تباین دایمی میان جامعه های «باز» («دریایی») و جامعه های «بسته» («قاره ای») را مطرح می کند و در توصیف گروه نخست به «سرمایه داری» (سومر، فنیقی، یونان، اسلام قرن های نخست، شهرهای ایتالیایی و غرب جدید) و توصیف جامعه های گروه دوم به «فئودالی» (از پارس باستان تا اروپای قرون وسطی) تردید روا نمی دارد. او هرگز شک نکرده است که برای آنچه که من آنها را «عناصر آغازین سرمایه داری» می نامم، جای تعیین کننده ای در پیشرفت های جامعه های «باز» قابل گردد و آنها را محرک رشد نیروهای مولد اعلام دارد. او هرگز پنهان نکرده است که هدف تز او بی اعتبار کردن تجربه های «بسته» اتحاد شوروی و ارزش نهادن به دینامیسم دنیای آتلانتیک است. از این رو، پیرن، یقیناً با قابلیت، موفق گردید مبارزه دایمی میان گرایش سرمایه داری و گرایش فئودالی در جامعه های بشری را جانشین مبارزه طبقاتی سازد.

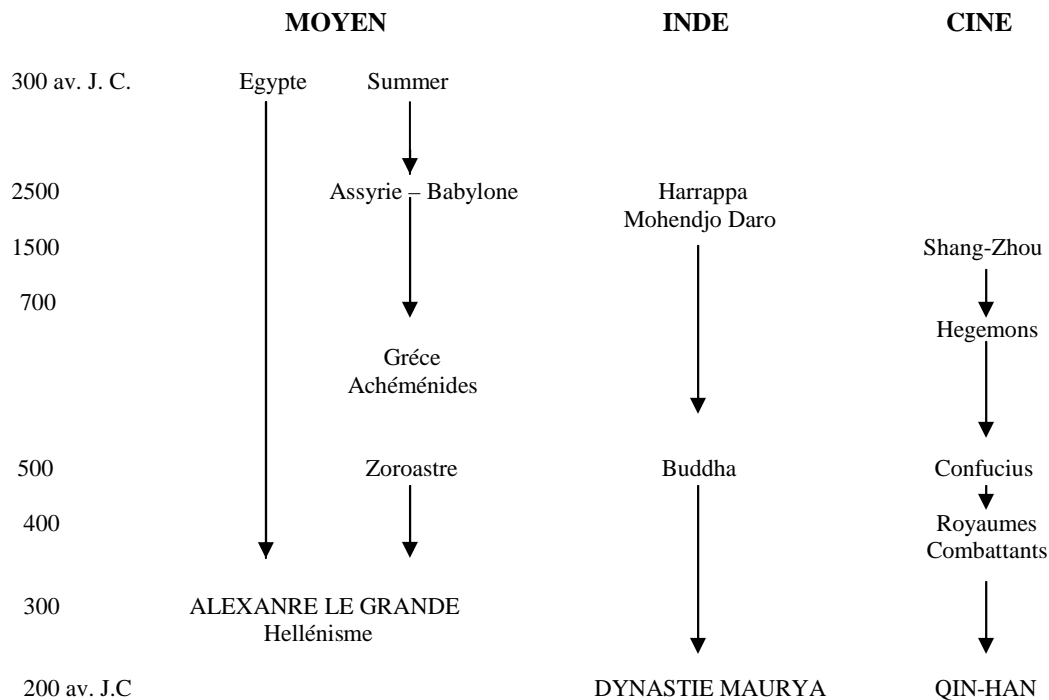
من همواره بر این اعتقادم که اسلوب مارکس دقیقاً بخاطر این که انتزاع را در سطح مناسب قرار می دهد، برتر است. اندیشه شیوه های تولید بعد مشخص واقعی اش را در تاریخ بازسازی می کند. اهمیت و طبیعت گسست سرمایه داری در این سطح نمودار می گردد. این گسست چنان است که بنظر من همانند دانستن رقابت میان جامعه های پیشین و رقابتی که

درون سیستم جدید جهانی فرمانروا است، سخت نارواست. بدواً بخاطر این که رقابت پیشین بندرت از طیف آگاهی می گذشت. روی این اصل هر جامعه به شیوه خود خویشتن را «برتر» می دید و می پنداشت «به وسیله خدایان خود حفاظت می شود»؛ حتی هنگامی که در مجاورت تهدید کننده دایمی شان بهترین آگاهی مطرح بود (وضع مسلمانان و صلیبی ها در جوار یکدیگر از این قرار بود). از سوی دیگر فاصله میان جامعه های بزرگ خراجی پیش از سرمایه داری چندان نبود که برتری یکی بر دیگری واضح باشد. این برتری همواره اتفاقی و نسبی بود. پس از آن، هیچ چیز قابل مقایسه ای برای نشان دادن برتری مسلم جامعه های سرمایه داری بر دیگر جامعه ها وجود ندارد. از این رو، من برای وقوف به این برتری، اهمیت قطعی قایلیم و بر پایه این واقعیت آغاز سرمایه داری را از سال ۱۹۴۳ می دانم. از این زمان است که اروپاییها در می یابند که از این پس خواهند توانست جهان را فتح کنند و با اتکاء به آن خود را برای این کار آماده می کنند (بنگرید به توضیح های من درباره این موضوع در اروپا مرکز انگاری). بنا بر تجربه - که البته بازیگران عصر از آن بی خبر بودند - می دانیم که «قویتر» کسی است که به مرحله شیوه تولید کیفیتاً عالی یعنی سرمایه داری گام نهاده باشد. اضافه می کنم که در رقابت پیشین مسافت در کاستن آن عمل می کرد. شدت مبادلات میان روم و چین هر چه بوده باشد، من به این اعتقاد اشکال دارم که این عامل خارجی توانسته باشد اهمیتی مشابه با اهمیت فاصله های بهره وری عصر ما داشته باشد. من گمان دارم که این دوری نسبی به عوامل دقیقاً درونی وزن نسبی قابل ملاحظه قطعی تری می داد. وانگهی، این علت خود وسیعاً موجب دشواری هایی شد که هر دو آنها (روم و چین) آگاهی به روابط نیروهای واقعی را احساس کردند. موضوع دیگر، مسئله رقابت در درون سیستم جدید جهانی است که آگاهی به آن بقدری حاد است که همچون ترجیع بند کسل کننده در بحث روزمره قدرت ها خودنمایی می کند.

۷- دوره تکوین سیستم خراجی جهانی

شکلواره شماره یک مفهومی را توضیح می دهد که من درباره «سیستم پیشین جهانی» (محدود به جامعه های نیمکره موسوم به شرق: اروپایی، آسیایی و آفریقایی) بدست داده ام. سیستمی که در برگزیده دوره هایی به درازای ۱۸ قرن است. این دوره ها شکل بندی سیستم یونانی در خاورمیانه (۳۰۰ پیش از میلاد)، تشکیل دولت هان در چین (۲۰۰ پیش از میلاد)، تأسیس دولت های کوشان و موری در آسیای مرکزی و هند (۲۰۰ پیش از میلاد) را از رنسانس اروپا (از ۳۰۰ پیش از میلاد تا ۱۵۰۰ م) جدا می سازد. من ویژگی های آنها را در ارتباط با آنچه که در پی می آید، خلاصه می کنم:

شکلواره شماره ۱: دوره شکل گیری از آغاز تا ۲۰۰ پیش از میلاد



اول: همانطور که قبلاً گفته ام، همه جامعه های این دوره از نوع خراجی هستند. با اینهمه، میان این جامعه ها آنهایی که من آنها را «خراجی مرکزی» نامیده ام، از آنهایی که «خراجی پیرامونی» هستند، متمایزند. ویژگی گروه های نخست همانا تمرکز مازاد در مقیاس دولت بالنسبه قوی و باز توزیع آن زیر نظارت این دولت است؛ حال آنکه در شکل بندی های پیرامونی، ویژگی جنینی دولت (تقریباً حتی عدم وجود آن) موجب پراکندگی بسیار زیاد توزیع مازادی که توسط (فئودال های محلی) اختکار شده بود می گردد. تقابل مراکز - پیرامون ها این جا مشابه تقابل دنیای سرمایه داری نیست. در جهان (معاصر) سرمایه داری رابطه مورد بحث رابطه سلطه اقتصادی مراکز بر پیرامون است (که زیر سلطه اقتصادی گردآمده اند). چنین رابطه ای در قدیم وجود نداشته است. شکل بندی های خراجی که زیر سلطه ارگان ایدئولوژیک قرار داشته اند، بنا بر درجه تکمیل تمرکز قدرت و تبلور آن در مذهب دولت، مرکزی یا پیرامونی هستند. در شکل بندی های مرکزی مذهب دولت با کیفیت مذهبی و هدف عمومی شکل مذهب یا فلسفه دولت را پیدا می کند و پیوندش با مذهب های منطقه ای ویژه روستایی دوره های پیشین که من آنها را «همبودی» توصیف کرده ام، قطع می گردد (بنگرید به طبقه و ملت). همزمانی شکل گیری جامعه های بزرگ خراجی در وجه کامل آن و پیدایش جریان های بزرگ مذهبی و فلسفی که طی دو هزار سال بر تمدن ها فرمانروایی داشته اند، برجسته و نمایان است. این جریان های مذهبی و فلسفی عبارتند از: یونان گرایی (۳۰۰ ق. م)، مسیح گرایی شرقی، اسلام (۶۰۰ م)، زرتشت، بودا و کنفوسیوس (هر سه ۵۰۰ ق. م). به عقیدی من، این همزمانی که به هیچ وجه نافی اقتباس های متقابل نبود و همواره به وسیله روابطی که همه تمدن های خراجی بین خود حفظ کرده بودند، انتقال می یافت، جنبه اتفاقی ندارد، بلکه برعکس، یکی از پایه های رابطه منطقی با تز من «شیوه خراجی» مسلط بشمار می رود.

شکل گیری جنبش های بزرگ فلسفی و مذهبی که با شکل بندی سیستم های خراجی در می آمزد، نخستین موج عظیم انقلاب های تاریخ عمومی را بنمایش می گذارد و در بینشی با هدف عمومی که از افق های فکری «منطقه های روستایی» دوره های پیشین فراتر می رود، جلوه گر می شود. این انقلاب سیستم خراجی را به عنوان سیستم عمومی در مقیاس تمامی - یا تقریباً تمامی - بشریت برای ۲۰۰۰ تا ۲۵۰۰ سال بنیان می نهد. رونسانس (و انقلاب در مسیحیت که

خود در آن سهیم بود) و بعد سه انقلاب بزرگ جدید: انقلاب فرانسه، روسیه و چین. دومین موج انقلاب های با اهمیت عمومی را که راهگشای مدرنیته سرمایه داری و فرارفت احتمالی سوسیالیستی از آن است، نشان می دهند.

از دید من حد اعلاى «مدل» شیوه خراجی را چین ارائه می کند که بنظر می رسد بدون از سر گذراندن یک دوره تکوین طولانی (چون فقط هزار سال شانگ ها و تسو ها را از شکل بندی سلسله هان جدا می کند) در شکلی بروز می کند که طی دو هزار سالی که سلسله هان را از انقلاب ۱۹۱۱ جدا می کند، نه در زمینه سازماندهی نیروهای مؤد و روابط تولید، نه در زمینه ایدئولوژی (که تنها بوداگرایی جانشین کنفوسیوس گرایی و تائوتیزم Taoism می شود) و نه در زمینه مفهوم های قدرت، بطور بنیادی تحول نیافت. تمرکز مازاد این جا در مقیاس یک جامعه وسیع به منتهی درجه بوده است. این تمرکز نه فقط در دوره های درخشانی که طی آن یگانگی سیاسی در مقیاس کشور قاره ای چین با سلسله های بزرگ متوالی (هان، تانگ، سونگ، یان، مینگ و کینگ) تحقق یافته بود و یا تقریباً تحقق یافته بود، بلکه حتی در دوران آشوب های درون سلسله ها در شرایط تقسیم این کشور میان چند قلمرو - که با اینهمه وسعت آن برای دوره مورد بحث قابل ملاحظه است، دیده می شود. همچنین در نخستین هزاره عصر ما، کره و ویتنام در پیرامون چین در یک سیستم خراجی مشابه شکل گرفتند و علی رغم استقلال سیاسی شان در برابر چین مدل سازماندهی و ایدئولوژی کنفوسیوسی خود را از آن تقلید کردند.

در خاورمیانه، سیستم خراجی از زمان فتوحات اسکندر به شکل کامل در می آید. در این ارتباط من آگاهی به مفهوم شکل گیری های فلسفی و مذهبی متوالی یونان گرایی، مسیح گرایی و اسلام را پیشنهاد کرده ام (بنگرید به اروپا مرکز انگاری). با اینهمه، در این منطقه دوره تکوینی ریشه های دیرینه سال دارد که برای مصر و بین النهرین به پیش از ۳۰ قرن، ایران و فنیقی و غیره به قبل از ۱۰ قرن و یونان به پیش از ۵ قرن باز می گردد. از سوی دیگر، یونان گرایی، مسیح گرایی و اسلام ترکیبی بوجود آوردند که عناصر مسلم هر یک از تشکیل دهندگان قبلی و حتی از طریق ایران عناصر هندی را اقتباس می کند. در این جا نیز تمرکز مازاد طی ۲۰۰۰ سالی که در پی می آید، چشمگیر است. در این تردید وجود ندارد که منطقه پس از یکپارچگی ناپایدار سیاسی زمان اسکندر تقسیم گردید. اما قلمروهایی که پس از تقسیم بوجود آمد، برای آن دوره از وسعتی قابل ملاحظه برخوردار بود. بعد این قلمروها میان امپراتوری های باز هم وسیع تر - امپراتوری بیزانس (۳۰۰ تا ۱۴۰۰ م) و امپراتوری ساسانیان (۲۰۰ تا ۶۰۰ م) - تقسیم می شود و سپس بتدریج با توسعه خلافت اسلامی که از قرن هفتم میلادی شکل گرفت و قسطنطنیه را تا پایان دوران ما - در ۱۴۵۳ - به تسخیر درآورد، دوباره متحد گردید. در این جا فضاهای تمرکز مازاد همواره وجود داشت. این تمرکز در سه قرن اول خلافت بسیار زیاد و از سال ۱۰۰۰ پس از فروپاشی خلافت بسود سلسله های عربی - بربر در شمال آفریقا و ترکی - ایرانی در مشرق و قسمت غربی آسیای مرکزی بالنسبه قابل ملاحظه بوده است. امپراتوری روم غربی در این تفسیر تاریخی مظهر توسعه مدل خراجی بسوی کرانه های مدیترانه غربی شناخته شده است. امپراتوری روم از آن رو دارای اهمیت درجه دوم در مقیاس تاریخ عمومی است که ایدئولوژی خراجی را در شکل مسیح گرایی غربی به پیرامون «اروپا» منتقل کرده است. تفسیر اروپا مرکز انگارانه تاریخ، دستاوردهای آن را که فراسوی جزیره ایتالیا در برابر فتودالی کردن وحشیانه (یعنی پراکندن سیستم خراجی) مقاومت نکرد، دگرگون جلوه داده است.

سومین مرکز کامل خراجی، ۲۰۰ سال پیش از میلاد در قاره هند از دوره موريا (Maurya) در پی روی کار آمدن دولت های کوشان (فرمانروا بر آسیای مرکزی جنوبی) و گوپتا پس از یک دوره طولانی تکوینی که با تمدن های منطقه سند (موهنجو - دارو و هاراپا Mohendjo - Daro et Harrap ۲۵۰۰ ق.م) شروع می گردد، تشکیل گردید. فتوحات اسلام از قرن ۱۱ که جانشین دوره تخریب و پراکندگی «قرن های ۷ و ۹» گردید، دوباره به وسیله غزنویان و سلاطین دهلی (۱۵۰۰ - ۱۲۰۰ م) و سپس امپراتوری مغول (۱۸۰۰ - ۱۵۰۰ م) یک تمرکز خراجی در مقیاس وسیع برقرار کرد؛ در حالی که دولت های هندوی دکان Dekkan که آنها نیز خراجی بودند، قلمروهای قابل ملاحظه ای برای آن دوره بشمار می رفتند. در شکلواره ما سه منطقه نشان داده شده که ویژگی پیرامونی آن در تمام، یا تقریباً تمام دوره مورد نظر (از ۳۰۰ ق.م تا ۱۵۰۰ م) چشمگیر و نمایان است.

اروپا (فراسوی منطقه بیزانس و ایتالیا)، یعنی نهایتاً اروپای «بربر» محصول پیوندی خراجی (به ارث رسیده از ایده آل امپراتوری رم و جهان گرایی مسیحی) با بدنه اجتماعی وسیعاً سازمان یافته روی پایه های تجزیه شده همبود است. من این جا به تحلیلی باز می گردم که در این باره (در طبقه و ملت) ارائه داده ام. تحلیلی که همزمان پراکندگی در کنترل مازادها،

که نمایشگر فتودالیسم (شکل ناکامل - پیرامونی - سیستم خراجی) است، و فروپاشی سیستم دولتی را، که جزئاً بوسیله کلیسا تعدیل شده، مورد نظر قرار می دهد. اروپا بکندی به سمت شکل خراجی که گواه آن تشکیل پادشاهی های خودکامه است، تحول می یابد. تشکیل این پادشاهی در اسپانیا و پرتغال پس از پایان دادن به اشغال عرب ها، در انگلستان و فرانسه از زمان جنگ صد ساله بوده است. اما این تاخیر بنا بر تز من یک امتیاز مؤثر بود که جهش کیفی زودرس رنسانس و سرمایه داری را آسان کرد (بنگرید به طبقه و ملت).

ژاپن در منتهی الیه دیگر قاره اروپا - آسیا شیوه خراجی پیرامونی شبیه اروپا را داشته است، که حتی پیش از آنکه میشیو موریشیا (Mishio Morishima) به تأیید تز من برسد، نظرم را جلب کرد. شکل تنزل یافته کنفوسیوس گرایی ژاپن و پراکندگی فتودالی که مقدم بر شکل گیری دیررس تمرکز سلطنتی از آغاز دولت توکوگاوا takugawa (۱۶۰۰ م) است، گواه بر خصلت پیرامونی آن است. این خصلت این جا نیز رفاه نمایانی را نشان می دهد که ژاپن به اعتبار آن در قرن ۱۹ به سرمایه داری گام نهاد (بنگرید به اروپا مرکز انگاری).

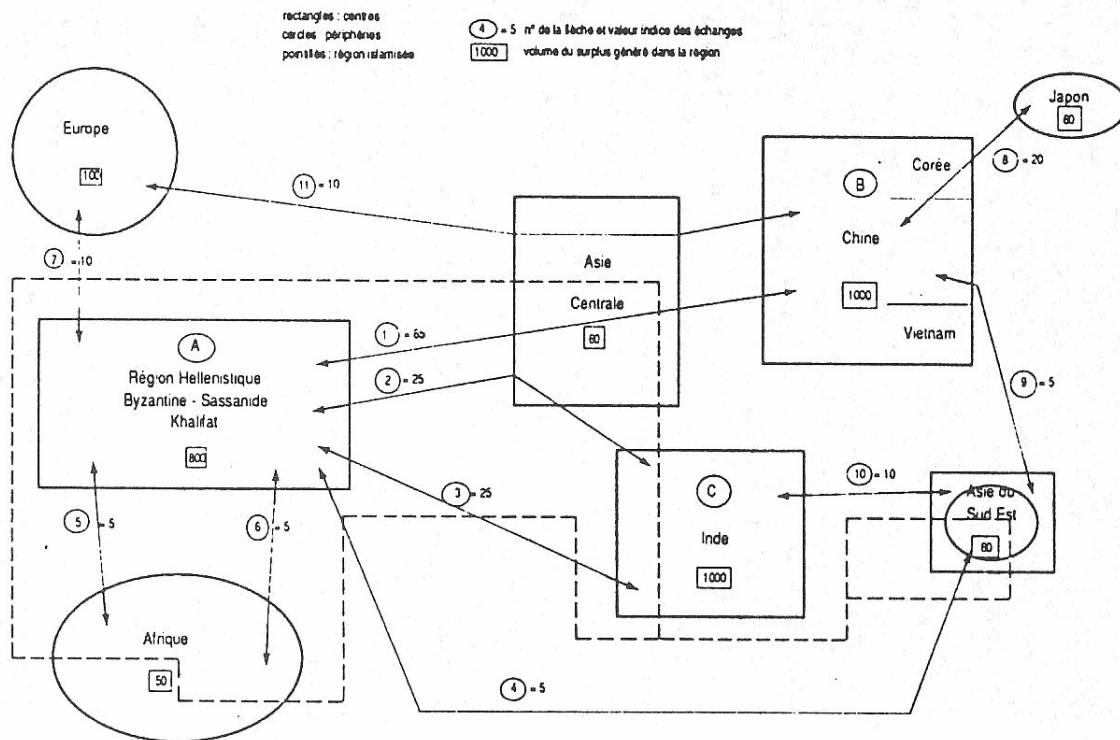
آفریقای جنوب صحرا سومین پیرامون را تشکیل می دهد. این پیرامون در مرحله همبودی برای تحول بسوی شکل های خراجی هنوز بسیار عقب مانده بود. در این مرحله تمرکزهای مازاد خراجی تنها در جامعه هایی با وسعت محدود عمل می نمود. از این رو پراکندگی همچون قاعده باقی ماند.

وضعیت جنوب شرقی آسیا دو سویه است. بنظر من این جا می توان شکل بندی های خراجی نوع مرکزی و منطقه های پیرامونی را (که بنا بر پراکندگی مازاد مشخص می شوند) تمیز داد؛ هر چند آنها فضاهایی ناچیز تر از فضاهای شکل بندی های آسیا داشته اند. امپراتوری خمر Empire Khemer و جانشینان تایي thai ، بیرمانیایی، کامبوجیایی آن از قرن ۶ و محتملاً قلمرو حکومتی ماجاپاهیت Majapahit در اندونزی از قرن ۸ جزء نوع اول محسوب می شوند. برعکس، به عقیده من، جامعه های سازمان یافته مالزی و اندونزی که در دولت های زیر نفوذ هندوگرایی (از قرن پنجم) و سپس اسلام شکل گرفته به خانواده پیرامونی تعلق دارند. آنها بنا بر پراکندگی مازاد جمع آوری شده در مقیاس دولت هایی با وسعت بسیار ناچیز و نسبتاً متعدد و شکننده پراکنده بودند.

منطقه آسیای مرکزی وضعیتی خاص داشت. خود منطقه در مرزهایش کمتر از دیگر منطقه ها مشخص مانده است. در دوره ای زودرس دولت هایی با وسعت مهم چون امپراتوری کوشان در آنجا بوجود آمد که خط ممتد خاورمیانه یونانی و ساسانی و بعد اسلامی را به هند و چین متصل می نمود. منطقه در دوره چنگیزخان (۱۳۰۰ م) به مرکز ثقل امپراتوری وسیع تبدیل شد. این منطقه چه پیش و چه پس از شکل گیری این امپراتوری در مدار اسلامی قرار داشته است. شیوه های سازماندهی آنها از سرشت خراجی بود که این جا و آن جا (هنگامی که ابراز قدرت متمرکز در مقیاس بزرگ اجازه می داد)، پیشرفته و یا در نتیجه پراکندگی «فتودالی» در حد نازل بود. اما ویژگی مهم منطقه، بنا بر موقعیت جغرافیایی آن، تزانزیت ناگزیر مبادلات شرق و غرب (چین، هند، خاورمیانه و فراسوی پیرامون های سیستم) بود. در رقابت با راه دریایی دور، به اقتضای زمان، راه قاره ای اهمیت خود را مسلماً خیلی دیرتر، یعنی از قرن ۱۶ از دست می دهد.

در شکلواره شماره ۲ مرکزها با مستطیل ها و پیرامون ها با دایره ها نشان داده شده اند:

Schéma : le système du monde tributaire - 300 av. J.C. - 1500 ap. J.C.



دوم: در تمامی دوره هیجده قرن مورد نظر، همه جامعه هایی که در شکلواره نشان داده شده اند، نه تنها از وجود متقابل یکدیگر، بلکه از هر نوع روابط مبادله (تجارت و جنگ، تقلید تکنولوژیک و فرهنگی) بسی عمیق تر از آنچه که معمولاً می پندارند، کاملاً آگاه بودند. در این مفهوم بسیار کلی می توان از «سیستم جهانی» سخن گفت؛ البته بی آنکه طبیعت آن را با طبیعت سیستم جهانی معاصر (سرمایه داری) در آمیزیم.

من این روابط را در شکلواره با ۱۱ پیکان نشان داده ام. البته، شدت جریان امتعه که هر یک از این پیکان ها نشان می دهند، در زمان و مکان بطور قابل ملاحظه تنوع یافته است. اما مخصوصاً پیوستگی آنها با دینامیسم خاص درونی سیستم های متفاوت خراجی که آنها را مرتبط می سازد و من روی این موضوع تأکید دارم، نه تنها بطور اساسی متفاوت با پیوندی است که «روابط بین المللی» سیستم جدید جهانی را توصیف می کند، بلکه از یک شکل بندی خراجی تا شکل بندی خراجی دیگر بطور متفاوت عمل کرده است.

برای درک روشن آن، من چهار موضوع روابط را مطرح می کنم:

الف - روابطی که سه مرکز بزرگ (A - روم و بیزانس - امپراتوری ساسانی، خلافت، B - چین، C - هند) میان خود حفظ کردند، بترتیب با پیکان ۱ (خاورمیانه - چین از راه شمال آسیای مرکزی)، پیکان ۲ (خاورمیانه - هند از راه جنوب آسیای مرکزی) و پیکان ۳ (خاورمیانه - هند از راه دریا) نشان داده شده اند. بدون شک، این روابط تنها بنا بر ثروت و قدرت نسبی مراکز مورد بحث، دست کم در دوره های درخشان تاریخ آنها از همه عمیق تر بوده است.

ب - روابطی که مرکز عربی - ایرانی اسلامی با سه پیرامون (اروپا، آفریقا، جنوب شرقی آسیا) حفظ کردند به ترتیب با پیکان ۴ (راه دریایی خاورمیانه - مالزی، اندونزی)، پیکان ۵ (راه فرار صحرای آفریقای شمالی - ساحل آفریقا)، پیکان ۶ (راه دریایی خاورمیانه - ساحل شرقی swahili آفریقا) و پیکان ۷ (خلافت و بیزانس - اروپا) نشان داده شده اند. مبادلات مورد بحث (بدلیل فقر نسبی پیرامون ها) کمتر از مبادلات پیشین شدت داشته و بویژه نامتقارن بوده اند (مفهومی که من آن را با

نابرابری خاص روابط مراکز - پیرامون های دنیای جدید در نمی آمیزد). این روابط تشکیل دولت ها در صحرای آفریقا و شرق آفریقا و نیز در مالزی و اندونزی را بطور چشمگیر شتاب داده اند (بنگرید به طبقه و ملت) و از این طریق راه را بروی اسلامی کردن این منطقه ها گشوده اند (بدین ترتیب اسلام بنا بر قدرت خاص جامعه خراجی جانشین مذاهب قلمروهای محدوده گذشته می گردد). این روابط، همچنین به پیدایش شهرهای تجاری ایتالیا تحرک بخشیده و بدین ترتیب به توسعه نفوذ تجاری در تمام اروپای فئودالی شتاب داده است.

ب - روابطی که مرکز چینی با پیرامونی ژاپنی (پیکان ۸) و پیرامون جنوب شرقی آسیا (پیکان ۹) حفظ کرد، از همان نمونه روابط قبلی بود. من این جا به پیکان ۱۱ اشاره می کنم که ارتباط مستقیم مستقر میان چین و اروپا را البته با استفاده از راههای آسیای مرکزی بدون عبور از کانال مرکز خلافت اسلامی نشان می دهد. این ارتباط مستقیم تنها در یک دوره نسبتاً کوتاه در چهارچوب صلح مغول (امپراتوری چنگیزخان در قرن سیزده) برقرار گردید. البته، این ارتباط برای تاریخ بعدی نقش قطعی ایفا کرده است؛ زیرا به اروپا امکان داد که تکنولوژی های مهم چین (باروت، چاپ، قطب نما، و غیره) را اقتباس کند. در این زمان اروپا برای این اقتباس و جهش کیفی سیستم خراجی پیرامونی (فئودالی) به سرمایه داری به بلوغ لازم رسیده بود. از سوی دیگر، پس از مدت کمی اروپا راه دریایی را جانشین همه شکل های پیشین حمل و نقل در مسافت طولانی می کند و بدین وسیله روابط مستقیم میان خود و هر یک از منطقه های دیگر جهان (آفریقا، هند، چین و جنوب شرقی آسیا) برقرار می کند و به اعتبار آن آمریکا را «کشف» و سپس فتح می کند.

ج - روابطی که مرکز هندی (بودایی و هندویی) با پیرامونی های جنوب شرقی آسیا «پیکان ۱۰» حفظ کرده بود، مشابه با نوع روابط چین - ژاپن بود.

بنظر واضح می آید که شدت نسبی جریان «امتعه خارجی» نسبت به جمعیت های مختلف گردآمده در شکل بندی های منطقه ای مورد نظر، بطور قاطع ملاحظه از یک منطقه تا منطقه دیگر متفاوت بود. سه منطقه مرکزی کلیدی A، B، و C (خاورمیانه، چین و هند) از حیث وزن اقتصادی نمایشگر شماری از عناصری است که هر یک از منطقه های دیگر را تشکیل می داد. پس اگر حجم مازاد متمرکز در هر یک از این منطقه های مرکزی کلیدی با شاخص ۱۰۰۰ سنجیده شود، شاخص هر یک از دیگر منطقه ها (اروپا، آفریقا، ژاپن، آسیای مرکزی، جنوب شرقی آسیا) نباید از ۱۰۰ فراتر رود. به علاوه، تنها یک بخش، احتمالاً به نسبت کمتری (شاید ۱۰ تا ۲۰٪) این مازاد می توانست موضوع مبادلات مسافت طولانی باشد.

مثلاً چهار پیکان مربوط به چین (پیکان بزرگ ۱ و پیکان های کوچک ۸ و ۹ و پیکان فرعی ۱۱) «ارزش» شاخص درجه ۱۰۰ (۱۰ درصد مازاد تولید شده چین) را نشان می دهند. سه پیکان مربوط به هند (دو پیکان بزرگ ۲ و ۳ و پیکان کوچک ۱۰) از شاخص ۵۰ یا ۷۰ فراتر نبودند. همه تاریخ دانان این واقعیت را خاطر نشان کرده اند که مبادلات «خارجی» این دو جمعیت قاره ای نسبت به حجم تولیدشان فرعی بود.

برعکس، وزن مبادلات خارجی برای منطقه A که یگانه منطقه دارای رابطه مستقیم با همه منطقه های دیگر است، بسیار نمایان بنظر می رسد. مبادلات منطقه یا پیرامون های اروپا (پیکان ۶)، آفریقا (پیکان های ۵ و ۶) و جنوب شرقی آسیا (پیکان ۴) به پیکان های ۱، ۲، ۳ که مبادلات A با B و C را (با ارزش شاخص کل ۱۱۵ در فرض ما) نشان می دهند، افزوده می شود. مجموع می تواند از درجه ارزش شاخص ۲۵ باشد.

پس در مجموع، مبادلات خارجی این جا ارزش شاخص ۱۴۰ (۲۰٪ مازاد) را نشان می دهند.

همچنین، سهم مبادلات خارجی برای هر یک از پیرامون ها نسبتاً زیاد است. شاخص آن به ترتیب برای اروپا ۲۰، آفریقا ۱۰، جنوب شرقی آسیا ۲۰ و ژاپن ۲۰ است که ۲۰ تا ۳۰٪ مازاد تولید شده در این منطقه ها را در بر می گیرد. همچنین جریان امتعه ای که از راه آسیای مرکزی ترانزیت می شد (پیکان ۱، ۲ و ۱۱) از درجه شاخص ۱۰۰، حجم بالا و حتی حجم مازاد تولید شده در محل را نشان می دهد.

ارزش شاخص هایی که به حجم مازاد تولید شده در هر منطقه و به حجم مبادلات متبلور در هر یک از پیکان های نمادین نسبت داده می شود، برای فهم درجه های کمیت نسبی از جانب ما ابداع شده اند. بر عهده تاریخ دانان است که آن را به وجه مطلوب تر تدوین کنند. با توجه به این نقص (که چیزی در این زمینه بدست نیامده)، رقم هایی که به من آن ارائه می دهیم، درجه های کمیتی را تشکیل می دهند که از نظر من قابل قبول است و می توان آن را در شکلواره شماره ۳ زیر ملاحظه کرد.

	مازاد تولید شده محلی (۱)	جریان امتعه خارجی (۲)	% 2/1
Moyen – Orient	800	140	20 %
Chine	1.000	100	10 %
Indie	1.000	60	6 %
Europe	100	20	20 %
Afrique	50	10	20 %
Japon	60	20	30 %
Asie du Sud-Est	60	20	30 %
Asie Centrale	60	100	150 %

موقعیت جغرافیایی به منطقه مرکزی کلیدی A وظیفه استثنایی بی رقیبی تا عصر جدید بخشید؛ یعنی تا هنگامی که اروپا با تسلط بر دریاها توانست اجبارهای جغرافیایی موصوف را برطرف کند. در واقع این منطقه مستقیماً با همه منطقه های دیگر (چین، هند، اروپا و آفریقا) تماس داشت و از این حیث یگانه بود. این منطقه طی دو هزار سال گذرگاه اجباری اروپا به چین، هند و آفریقا بود. از سوی دیگر، منطقه در زمینه جغرافیایی (که از کرانه های مراکشی آتلانتیک تا دریای آرال، پامیر، دریای عمان گسترش یافته بود و ثبات بلوک قاره ای چون چین و هند را نداشت و نیز در ارتباط با مردم تشکیل دهنده آن که نتیجه تکثیر سریع زوددرس تمدن های بسیار قدیمی (مصری، سومری، آشوری، بین النهرینی، ایرانی، هیتی، فنیقی و یونانی) بود و به زبان های خانواده های مختلف (سامی، حامی، هند و اروپایی) سخن می گفتند، از همگونی نسبی نظیر چین و هند برخوردار نبود. فتوحات اسکندر و پیروزی ترکیب تمدن یونانی بیداری جمعی ای را برانگیخت که بعد با مسیح گرایی (که در مرز ساسانی متوقف ماند) و سپس مخصوصاً به وسیله اسلام تقویت شد. به عقیده من یکی از رمزهای کامیابی اسلام ناشی از آن است که منطقه در مدت کوتاه سه قرن اول هجری شکل قطعی اش را بوجود می آورد. در نتیجه آن سه لایه متواتر از اقوام به اسلام گرویده تشکیل می شود: عربها از آتلانتیک تا خلیج، ایرانی ها از زاگرس تا پاکستان، ترکها در آناتولی و در مجموع ترکستان از بحر خزر تا چین. از این رو، اسلام نه تنها اقوام «شرق» موسوم به کلاسیک را متحد کرد، بلکه همزمان آسیای مرکزی را که گذرگاه اجباری برای رفتن به چین و هند بود، بهم پیوند داد. بگمان من این کامیابی علی رغم همه کشمکش های محلی بر سر منافع سیاسی که تاریخ این جا نیز مانند جاهای دیگر به آن گواهی می دهد، مدیون این واقعیت است که اسلام توانست همبستگی معینی بوجود آورد و احساس هویت ویژه ای را در برابر «دیگران» یعنی دقیقاً در برابر چینی ها، هندی ها، اروپاییها و آفریقاییها برانگیزد که امت مسلمان در هر یک از مرزهایش با آنها روبرو بود. در آسیای مرکزی، کامیابی اسلام وحدتی منطقه ای بوجود آورد که تا آن زمان سابقه نداشت. زیرا تمدن در این منطقه، که از راه آن ارزش های عالی محتملاً با ارزش های ایجاد شده به عنوان مازاد تولید محلی ترانزیت می شد، بستگی به ظرفیت جلب بخشی از جریان امتعه ترانزیتی در گذرگاه داشت.

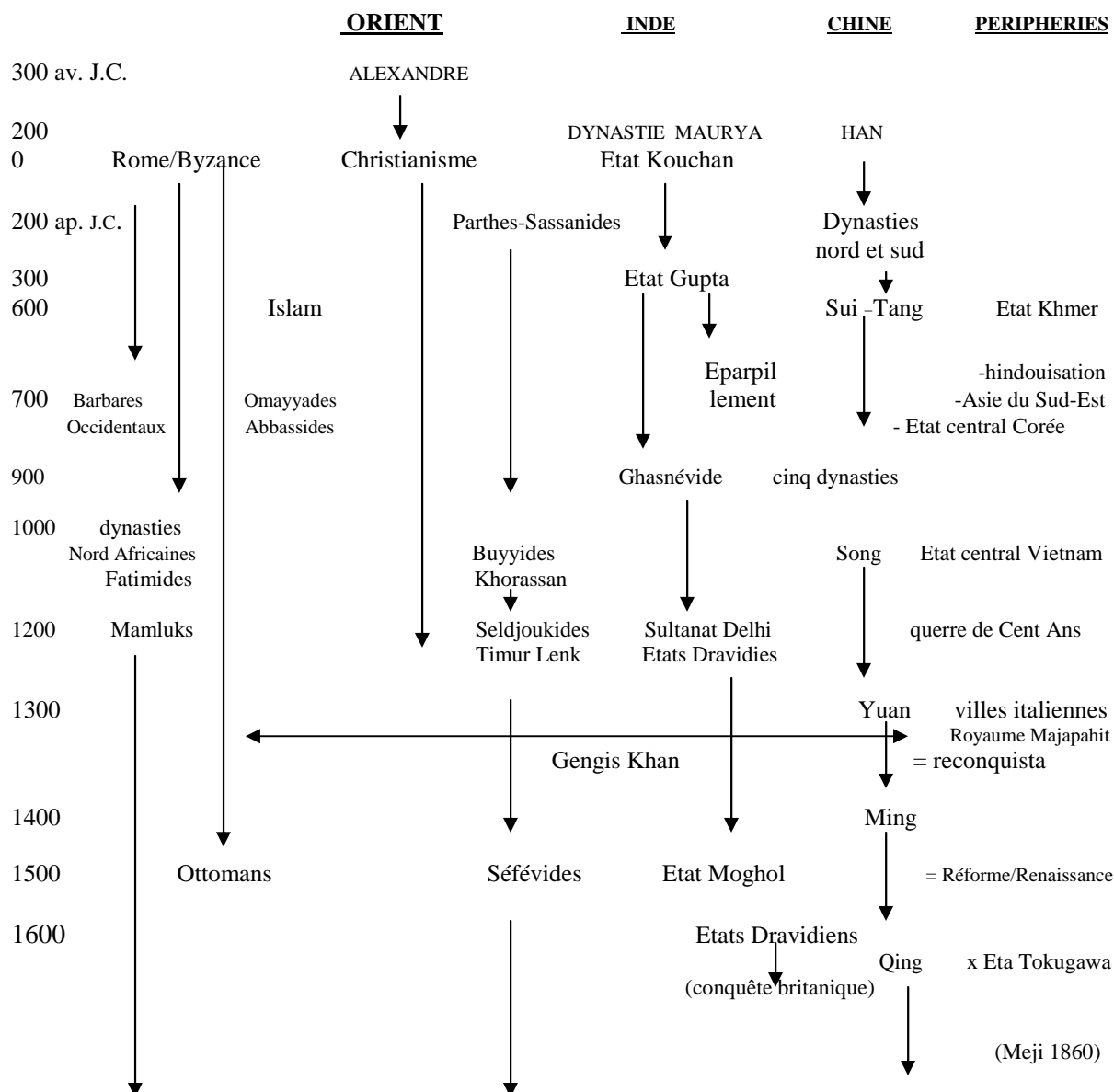
اهمیت روابط با دیگران برای تمام منطقه مرکزی کلیدی A و پیوند آن با آسیای مرکزی به سیستم اجتماعی آن خصلت ویژه ای می بخشد که من آن را «خراجی - سوداگر» نامیده ام و این به نوبه خود اهمیت شکل های سرمایه داری آغازین (روابط کالایی، کارمزدی، مالکیت خصوصی) در جامعه های خراجگیر دنیای اسلامی عرب را نشان می دهد. از سوی دیگر، توسعه اسلام در فراسوی این منطقه یعنی فتح تدریجی پیرامون های آفریقایی و جنوب شرقی آسیایی آن خود منطقه را نیز در رابطه تنگاتنگ با دینامیسم سوداگرانه اش قرار داد (بنگرید به ملت عرب، طبقه و ملت)

سوم: سیستم جهانی که در بالا پیرامون ۱۸ قرن پیش از رنسانس توضیح داده شد، همانند سیستم مدرنی که طی زمان جانشین آن می گردد، نیست. گفتگو از سیستم قدیم در کلیت زمانی و مکانی یا حتی در ترکیب عربی - اسلامی آن به عنوان «سلف» سیستم مدرن فریبنده است؛ زیرا یا مسئله فقط عبارت از یک چیز پیش پا افتاده - توالی در زمان - است، یا القاء این مطلب است که گسست کیفی وجود نداشته، بلکه مسئله تنها عبارت از رشد کمی و «جابجایی» مرکز ثقل. سیستم از کرانه جنوب مدیترانه به ساحل شمالی آن (شهرهای ایتالیایی) و سپس سواحل آتلانتیک بوده است. آنچه به صیقل دادن موضوع اساسی باز می گردد، دقیقاً تغییر کیفی در طبیعت سیستم است: یعنی قانون ارزش جهانی شده تنها بر دینامیک

سیستم مدرن فرمان می راند نه بر دینامیک سیستم خراجی. این جهانی شدن ارزش، یگانه ضامن شکل گیری تناقضاتی است که از این پس در مقیاس جهانی عمل می کند (یک مرکز - که خود مرکب از مراکز ملی است که از حیث تاریخی بدین سان شکل گرفته - و پیرامون ها که همه از حیث اقتصادی وابسته به این مرکزند) و در طی تمام پنج قرن تاریخ سرمایه داری و بنا بر همه افق های مرئی یا قابل تصور در چارچوب قوانین پایدارش موجب تمایز فزاینده دوره به دوره میان مرکز و پیرامون ها می گردد. این جا هیچ چیز قابل مقایسه با موازنه ای که طی ۲۰۰۰ سال بطور پایدار میان منطقه های مرکزی کلیدی عصر خراجی برقرار شده بود، وجود ندارد.

این تفاوت کیفی مانع از آن است که از «وابستگی متقابل» - نابرابر - عناصر مختلف تشکیل دهنده سیستم پیشین در روابطی مشابه با روابطی که بر دنیای جدید فرمان می راند، سخن گوئیم. منطقه های کلیدی A، B و C یقیناً با یکدیگر (و دیگر منطقه ها) در ارتباط بوده اند. این نکته باقی می ماند که نشان دهیم که این «وابستگی متقابل» اساسی بوده است. وجود توازی در تحول آنها دلیل ویژگی قطعی «روابط» شان نیست. این توازی فقط خصلت عمومی قوانینی را بازتاب می دهد که بر تحول اجتماعی همه بشریت (که «ویژگی» هایشان در جای خود باقی است) فرمان می راند. همزمانی احتمالی «پیشرفته ها» و «عقب مانده ها»، «ترقی» و «زوال» دولت های گذشته نمی تواند همچون امری بدیهی خود را تحمیل کند. نظر اجمالی به شکلواره شماره ۴ که تاریخ موازی سه مرکز کلیدی و دیگر منطقه ها را رسم می کند، نشان می دهد که این همزمانی صرفاً یک تصادف محض است. پیرن (Pirenne) قبلاً همزمانی میان زوال امپراتوری روم و امپراتوری سلسله هان را که بعد از ژ. فرانک هم آن را تکرار کرد، یادآور شده بود. ولی زوال روم مصادف با پیشرفت بیزانس، ساسانی و دولت کوشان بود و زوال سلسله هان ها از سال ۶۰۰ (در بحبوحه دوره بربر در غرب) با ترقی سلسله تانگ ها و سه قرن زودتر زوال سلسله گوپتاها (آنها هم بر حسب تصادف) با ترقی اسلام مطابقت دارد. هیچ چیز امکان نمی دهد که سیکل های «عام» پیشرفت و زوال را بیرون کشیم. وانگهی، اصطلاح زوال این جا فریبنده است. مسئله عبارت از زوال یک شکل سازماندهی دولتی در نظام مغروض است، حال آنکه در اکثر موارد در زمینه رشد نیروهای مولد چنین چیزی مطرح نیست. من بیشتر زیر تأثیر عکس آن بوده ام؛ یعنی تداوم تاریخ های طولانی موازی از رم - بیزانس - ساسانی - اسلام تا عثمانی ها و صفویه ها، از سلسله موری تا سلسله دولت مغول، از سلسله هان تا مینگ و کینگ که در آنها تغییرات کیفی اندک بود، ولی پیشرفت کمی روی همان پایه های سازمانی (خراجی) دیده می شود. این مسئله به هیچوجه نافی آن نیست که در بررسی تحولات محلی بتوان به تفسیر این یا آن ترقی سیاسی (زوال) - همواره نسبی - پرداخت که در آن «روابط خارجی» بنا بر اوضاع و احوال ویژه توانسته است بطور اتفاقی نقشی ایفاء کند. مضافاً هیچ چیز مشابهی با «سیکل» های اقتصاد سرمایه داری در آن ها وجود ندارد که مانند جهانی شدن قانون ارزش که پایه اقتصاد سرمایه داری است، اهمیتی واقعاً جهانی داشته باشد.

من تفسیری درباره این مسئله (در طبقه و ملت) ارائه داده ام که طبق آن جهش کیفی، نخست در پیرامون خراجی (اروپا)، نه یکی از مراکز (A، B یا C) آن - و سپس در پیرامون دیگر (ژاپن) - صورت گرفت. تفسیر من مبتنی بر متمایز کردن انعطاف پذیری پیرامون ها و انعطاف ناپذیری مراکز است. یعنی در چارچوب منطق ویژه عام تحول جامعه ها (یا «رشد نابرابر») شکل عام تحول همسان در راستای خود باقی می ماند. من فکر می کنم که این تفسیر رضایت بخش تر از تفسیرهایی است که بینش های مختلف «اروپا مرکز انگاری» مسلط مطرح کرده اند (بنگرید به اروپا مرکز انگاری). همچنین من آن را رضایت بخش تر از تز پیرن می پندارم که مبتنی بر تباین دایمی «سرمایه داری» (مترادف با «گشایش»، مخصوصاً در زمینه «دریایی») و «فئودالیسم» (مترادف با «بستگی» مخصوصاً «قاره ای») است. این تز که وجه دیگری از انحراف اروپا مرکز انگاری است (و «معجزه اروپایی» را بنا بر گشایش راه دریایی منطقه «توضیح می دهد») و تز آ. ژ. فرانک (که در نهایت نزدیک به آن است) ویژگی مدرنیته سرمایه داری را نفی می کنند.



البته، شکل گیری سرمایه داری در اروپا که نتایج ویژه ای برای تحول بعدی سایر منطقه ها داشته است، تاریخی معین دارد (این تحول با ضربه های سحرآمیز در ۱۹۴۳ بوجود نیامده است). پیشرفت شهرهای ایتالیایی که سرچشمه این تحول بشمار می رود بنوبه خود محصول پیشرفت خراجی - سوداگری منطقه عربی - اسلامی بوده است. یعنی هنگامی که پیشرفت ایتالیایی در منطقه پیرامونی (اروپای فئودالی) عمل می کند، موجب شتاب دادن آهنگهای شکل گیری سیستمی کیفیتاً عالی تر از سیستم جامعه های خراجی بسیار پیشرفته پیشین در اروپا می شود. من نظرم را درباره این دینامیک که با ضعف دولت ارتباط دارد و فضای مستقلی برای طبقه واقعی جدید - بورژوازی - و اتحاد دولت با این طبقه برای فرارفت از پراکندگی فئودالی بوجود می آورد و دولت خودکامه سوداگر جدید را بنیان می نهد و غیره به تفصیل بیان کرده ام (بنگرید به طبقه و ملت). نتیجه عمومی شکل گیری جدید اروپا (سرمایه داری، نه خراجی) آشکار است. این شکل گیری تحولات جامعه های دیگر جهان را که بتدریج در سیستم جدید پیرامونی می شوند، مانع می گردد. البته، از سوی دیگر، شکل گیری سرمایه داری اروپا، خصومت ویژه نسبت به منطقه عربی - اسلامی را در پی داشته است. این جا باز به بررسی ای باز می گردم که پیشتر درباره موقعیت ویژه جهان اسلام در سیستم پیشین انجام داده ام. اروپا برای برقراری روابط مستقیم با بقیه جهان بسود خود، می بایست موقعیت انحصاری و واسطگی اجباری که جهان اسلام از آن سود می جست، در هم شکنند. از جنگهای صلیبی که بیدرنگ در پی گشوده شدن جاده اورپا - چین بنا بر صلح مغول در عصر چنگیز در گرفت، خصومت مورد بحث تا دوران ما

ادامه یافت و همواره با رفتار ویژه عصبی نسبت به مسلمانان خود را نشان داده و متقابلاً عکس العمل مشابه آنان را در پی داشته است. نهایتاً برای درهم شکستن انحصار واسطگی اجباری منطقه است که اروپاییها به دریاها رو می آورند. این انتخاب آنطور که پیرن فکر می کند در «جغرافیا ثبت نشده» است.

چهارم: بررسی های انجام گرفته درباره دو هزارسالگی خراجی در مورد دوره های پیشین معتبر نیست: از یک سو، جامعه های متمدن شناخته شده این دوره ها - و بطریق اولی جامعه های بربر - گاه متفاوت با جامعه های دوره خراجی سازمان یافته اند. از سوی دیگر، شبکه روابطی که آنها میان خود حفظ کرده بودند، متفاوت با شبکه ای است که ما در شکلواره و جدول ۲ نشان داده ایم.

بدون شک اطلاعات علمی از گذشته که ما در اختیار داریم هراندازه از حیث زمان به عقب برویم از استحکام کمتری برخوردار است. با اینهمه، بنظر می رسد که می توان دو خط فکری (فلسفه های تاریخ) را در رابطه با دوره های «پیش از خراجی» از یکدیگر تمیز داد.

تز پیرن که در این نقطه اساسی با دیدگاه مورد قبول آ. ژ. فرانک شباهت دارد، نه تنها برای حدود ۳۰۰ ق. م و نیز برای حدود و عصر مسیحی یا پایان امپراتوری روم (پایان دوره باستان بنا بر رساله های متداول) گسست کیفی قایل نیست، بلکه گسست کیفی جدا کننده «عصر مدرن» از دوره های پیشین را برسمیت نمی شناسد. به عقیده پیرن همان تباین و تخالف (جامعه های باز، دریایی و «سرمایه داری» در برابر جامعه های بسته، قاره ای و «فئودالی») دوره های تاریخ بشریت را توصیف می کند. مثلاً، سومر، فنیقی، یونان باستان به گروه اول و مصر و ایران به گروه دوم تعلق دارند. از سوی دیگر، پیرن - مانند آ. ژ. فرانک - روی روابط مبادله که جامعه های هر چند دورافتاده میان خود حفظ کردند (مثلاً روی مبادلات سومر - تمدن هندو، مصر، کرت، فنیقی - یونان) تأکید می ورزد. تز پیرن مانند تز آ. ژ. فرانک مبتنی بر یک فلسفه تاریخ خطی است که بر اساس آن پیشرفت کمی و مداوم، بدون دگرگونی های کیفی است. در زبان فرانک این را «تراکم تجمّع» می گویند. تز مارکسیسم «قراردادی» بر عکس، سه مرحله تمدن متفاوت کیفی: بردگی، فئودالیته و سرمایه داری را تمیز می دهد. من این جا در زمینه مارکس شناسی و این که آیا این تز واقعاً تز مارکس (و. انگلس) است و تا چه مقیاسی مربوط به آنهاست و یا مربوط به دخل و تصرف مارکسیسم بعدی است، بحث نمی کنم. طبق این تز، رویهم رفته همه جامعه هایی که در جدول ۴ به ثبت رسیده اند، «فئودالی» هستند. اروپا از پایان امپراتوری روم، خاورمیانه بیزانسی و اسلامی از زمان شکل گیری شان، هند از سلسله موریا و چین از عصر هان. در مقابل، گفته می شود که همه آنها قبلاً از مرحله برده داری گذشته اند. در این مفهوم از راه قیاس تز مرحله برده داری در چین (از شانگ ها تا هان ها)، در هند (تمدن های هندو و تمدن های آریایی ها) و در خاورمیانه (بین النهرین) را مطرح می کنند. می گویند نشانه های وجود برده داری و دیرتر کشف همزمانی آن با تجربه شکل های اجتماعی همبود در برخی منطقه های آفریقایی، دلیلی در زمینه گذار از مرحله برده داری فراهم آورده که می تواند جوابگوی انتظار عمومی باشد.

من با این دیدگاه هم رأی نیستم (بنگرید به طبقه و ملت) و در برابر آن تز زیر را قرار داده ام:

الف - شکل عام جامعه طبقاتی که جانشین شکل های جمهوری پیشین می شود، شکل جامعه خراجی است.

ب - شکل فئودالی قاعده عام نیست، بلکه تنها شکل پیرامونی شیوه خراجی است.

پ - موارد شکل عام خراجی متفاوت اند (کاست ها، دولت ها به مفهوم اروپایی دوره های فئودالی، Stande، همبودهای

دهقانی تابع بوروکراسی دولت و غیره)

ت - شکل برده داری به هیچ انتظار عمومی پاسخ نمی دهد و در اغلب خط سیرهای تاریخی (مصر، هند و چین) حضور ندارد. این شکل هیچ رشد مهمی را جز در پیوند با اقتصاد کالایی نشان نمی دهد و بنابراین واقعیت در عصرهای مختلف رشد نیروهای مولد وجود دارد (برده داری یونانی ۰ رومی و بردگی در آمریکا تا قرن ۱۹).

در این صورت آیا زمان های پیشین با «گسست خراجی» که در شکلواره شماره ۴ نشان داده شده از بقیه تاریخ پیش از سرمایه داری متمایز نمی شوند؟ مخصوصاً مصر که نمونه یک جامعه خراجی را ارائه می دهد و تاریخ آن از ۳۰۰۰ سال پیش از شکل گیری تمدن یونانی شروع می شود، فارغ از بردگی بوده است. آشور، بابل، ایران هخامنشی، احتمالاً هند پیش از موریا و چین قبل از هان گاه عملاً بردگی را به اجرا درآورده بودند، اما بی آنکه این بردگی شکل اصلی بهره گیری از کار مولد را تشکیل داده باشد. ماحصل آن این که بنا بر تز من جامعه خراجی حقیقتاً به صورت کامل خود تنها هنگامی شکل گرفت

که یک ایدئولوژی مذهبی عمومی را بوجود آورد. این ایدئولوژی مبتنی بر ارزش های اخلاقی بود که از ایدئولوژی های خویشاوندی و مذاهب قلمرو محدود خاص مرحله همبودی پیشین فراتر می رود. در این دورنما زرتشت، بودا و کنفوسیوس بیانگر شکل گیری خراجی اند. حتی این جا من ترجیح می دهم از «دوره کمون» یا اگر مایلیم، از «گذار شکل های همبودی به شکل خراجی» سخن گوییم. شاید این گذار ساده و سریع در چین، در هند بسبب حمله آریایی ها که تمدن های هندویی را ویران کردند، پیچیده تر بود. در خاور میانه تنوع اقوام و خط سیرها و همچنین تأثیر متقابل آنها بر یکدیگر اینطور القاء می کنند که منطقه را به عنوان یک «سیستم» بنگریم. من بلوغ پیش رس خراجی مصر و ویژگی سوداگری در یونان برده داری را که اهمیت ویژه ای به ترکیب تمدن یونانی بخشید و بر انقلاب های مسیحی و اسلامی که حقیقتاً یگانگی منطقه را تأمین کردند، مقدم بود. در این چارچوب قرار می دهم.

آیا فشردگی روابط مبادله میان جامعه های دوره های دور دست مورد اشاره امکان می دهد که از «یک سیستم» سخن بمیان آوریم؟ من در آن تردید دارم. از آن رو که جامعه های متمدن، یعنی پیشرفته در گذار به شکل خراجی هنوز جزیره هایی کوچک در اقیانوس شیوه های همبودی هستند. خط سیرها حتی هنگامی که مشابه اند، نشان نمی دهند که جامعه های مورد بحث یک سیستم را تشکیل می دهند، بلکه فقط صحت قوانین عام تحول را به اثبات می رسانند.

پی نوشت:

۱- به تعبیر سمیرامین شیوه تولید «خراجی» (tributaire) به شیوه تولیدی گفته می شود که برای پایداری همبود یا جماعت Communauté روستایی یک دستگاه اجتماعی و سیاسی بهره کشی را به منظور اخذ خراج (tribut) به خدمت می گیرد. شیوه تولید خراجی یک شکل بسیار بغرنج است که شکل بندی های طبقاتی پیش از سرمایه داری را نشان می دهد. ما آنها را به ترتیب متمایز می کنیم: الف) شکل های پیش رس. ب) شکل های تحول یافته مانند شیوه تولید فئودالی که در آن همبود روستایی مالکیت ممتاز زمین را به سود اربابان فئودال از دست می دهد. همبود در وضعیت همبود خانواده ها باقی می ماند.